۱۱۷
۱۲۸۳۵

رساله رفع شبهات

عامه

ملا صدرا

فهرست ما فی هذا المجلد

۱۲۸۳۵ ~~۹۷~~

۱– رساله در رفع شبهاتی که در اذهان عامه است — این رساله در جای خود بسیار بسیار سودمند و مفید است. به معنی بسیار از مطالب که در افواه عامه هست و بلکه در بعضی کتابها نیز آمده مؤلف نقل و با دلیل و برهان به رد آنها پرداخته است و با این اقدام خود زبان برخی از معترضین را کُند کرده — نام مؤلف در دیباچه ذکر نشده فقط بذکر نام تألیفات از خود معارف الائمه اشاره کرده است. مطالبی را که ذکر و در رد آنها پرداخته شماره نمودم —— مطلب است — تاریخ تحریر رساله در ص ۳۷ سنه ۱۲۵۴ هجری قمری

۲– شواهد الربوبیه ملاصدرا الشیرازی

فهرست ما فی هذا المجلد
۱– رساله در رفع شبهاتی که در اذهان عامه است — این رساله در جای خود بسیار بسیار سودمند و مفید است. به معنی بسیار از مطالب که در افواه عامه هست و بلکه در بعضی کتابها نیز آمده مؤلف نقل و با دلیل و برهان به رد آنها پرداخته است و با این اقدام خود زبان برخی از معترضین را کُند کرده — نام مؤلف در دیباچه ذکر نشده فقط بذکر نام تألیفات از خود معارف الائمه اشاره کرده است. مطالبی را که ذکر و در رد آنها پرداخته شماره نمودم —— مطلب است — تاریخ تحریر رساله در ص ۳۷ سنه ۱۲۵۴ هجری قمری
۲– شواهد الربوبیه ملاصدرا الشیرازی
۱۱۷
۱۲۸۳۵
رساله رفع شبهات
عامه
ملا صدرا

فهرست ما فی هذا المجلد

۱ـ رساله در رفع شبهاتی که در اذهان عا[illegible] این رساله در جای خود
بسیار بسیار سودمند و مفیدیست بهمعنی بسیاری [illegible] واه عامه است و
بلکه در بعضی کتابها نیز آمده مؤلف نقل و با [illegible] نها پرداخته است
و با این اقدام خود زبان برخی از معترضین راکـ [illegible] مولف در دیباچه ذکر نشده
فقط بذکر نام تألیفات از خود معارف الائ [illegible] ـــ مطلبی را که ذکر و رد
بر آنها پرداخته شماره نمودم ـــ مطلب ا [illegible] ساله در ص ۳۷ سنه ۱۲۵۴ هجری قمری

۲ـ شواهد الربوبیه ملاصدرا الشیرا[illegible]

رساله رفع شبهات عامه

ملاصدرا

اللهم وفقنی بالتمام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در بیان دفع شبهات و اغلاط که از روی بی فکری بر زبانها جاری میشود و آنها بسیار است حقیر قلیلی از آنها را ذکر میکنم بسم الله خیر الاسماء بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین ابد الآبدین بدانکه بعضی از عوام را چنین گمان است که صانع عالم نور است این کلام غلط است صانع عالم منزه است زیرا که نور جسم است از برای او جهت است و حق عزوجل از این لطیف تر و جلیل تر است و او خالق نور است و حدیث تجلی نور در کوه طور برای سؤال حضرت موسی از زبان قوم و حدیث دیدن رسول خدا در عرش نوری را بمقدار سوراخ سوزن دلالت نمیکند که صانع عالم نور باشد بلکه آن نورها و سایر انوار مخلوق او است دیده او بنده و کسی چنین گمان کند که خدا و ند عالم نور است یا آنکه از برای او نور است و یا آنکه نور صفت او است از ذات او جدا است کافر شده است و از حق دور است و بعضی از عوام در هنگام دعا و تضرع بجانب حق تعالی چنین گمان میکنند که حق تعالی شانه جسم عظیم در بزرگی در هوا و العیاذ بالله و ایزد تعالی از آن بزرگوار تر است و جلیل تر است و لطیف تر است که چنین چیزی باشد یا آنکه شبیه بچنین چیزی باشد بلکه اینها همه از لوازم جسم اند و باری تعالی منزه است از جسم و شبیه آن و بعضی از عوام گمان میکنند که خالق عالم در آسمان است و بعضی دیگر گمان میکنند که صانع عالم در عرش مکان دارد و همه این گمانها الحاد است و صاحب چنین اعتقادات بلاشک کافر است و صانع عالم بذات کسی در ابد خلق نمیتوانند او را بکنه ذات یا صفات بشناسند زیرا که از برای باری تعالی کیفیت و چگونگی نمیباشد و او بر جمیع اشیاء بعلم و قدرت احاطه کرده است بغیر نسبتی ذات مجرد هر چه بذهن کسی در آید لاشک که آن خدا نخواهد بود و نسبت خداوند جلیل بعرش و فرش و آسمانها و زمینها و هوا و ما فوق و ما تحت آنها یکسان است و چنین نیست که نسبت بعضی از آنها نزدیک تر و بعضی دیگر دور تر باشد زیرا که این اماکن و غیر آنها مخلوق او و بنده و مملوک اند و پروردگار عالم همه چیزها ایجاد نموده است و از عدم بوجود آورده است بی آنکه ماده و صورتی از برای آنها باشد و خلق کردن مخلوقات حق سبحانه و تعالی را تغییر نداده است و صانع عالم از حالی بحالی دیگر منتقل نشده است و هرگز انتقال از برای او متصور نخواهد بود پس چنین خداوند لطیف چگونه بعقل میتوان آن را مکرر جستن او را زیرا که او خداوندیست ظاهر بجوری که هیچ کسی که تواند او را بحس ادراک نماید و حجة او خداوند ظاهر است نه آنکه او را بچشم توان دید و هوید است از اشیاء نه بدوری رفتن بلکه بلطافت در کیف و مکان حکم نموده بچیزی دوراست از جهت اضافت موجود است نه آنکه بعد از عدم بهم رسیده باشد فاعل و کننده کارها است نه آنکه افعال و برو جبا اضطرار باشد تقدیر کننده است نه آنکه در تقدیر محتاج فکر باشد

در عرش

تدبیر کننده است

تدبیر کننده است بی آنکه محتاج بحرکت باشد بلکه حرکت و سکون از لوازم جسم است و حق تعالی از آن منزه است و اراده کننده است نه آنکه اراده اش از قصد باشد درک کننده است نه آنکه در ادراک اشیاء از ادراکش یا آلت باشد مانند چشم و گوش وقت و زمان بر او جاری نمیشود بلکه وجود او سابق است بر زمان و وقت و زمان مخلوق او بنده و هر چه در خلق او جمله یافت میشود در او نیست و از برای او امام و خلف نیست و فوق و تحتی نیست زیرا که جهات شش گانه از لوازم جسم است و حق عز شانه از آن منزه است و هر که بعقل و غیر آن او را تصور کنند ملحد شده است و کافر گردیده است بلکه باری تعالی شانه بصفت شناخته میشود و خلق کردن او خلق را معلوم لیست که ذات مقدس او دیدنی و تصور کردنی نیست و بعد گردانیدن اشیاء او و میان اشیاء دانسته شد که برای او ضدی نیست و مقارن گردانیدن او بعضی امور شناخته شد که از برای او قرینی نیست نور را ضد ظلمت گردانیده است و علم را ضد جهل قرار داده و خشکی را ضد تری گردانیده است و سردی را ضد گرمی گردانیده است و از برای خلق طبیعت قرار داده است تا آنکه بدانند از برای طبیعت نیست و تفاوت گردانیدن او میان خلق دانسته شد که در ذات مقدس تفاوتی نیست و مقرر فرمودن او وقت و زمانی نیست و مقرر گردانیدن او حجاب را در میان خلق که بعضی را از بعض دیگر محجوب گردانیده است دانسته شد میان او و خلق حجابی است که مانع علم دیدن او گردد و قادر بر خلق بود پیش از آنکه ایجاد اشیاء بود و جمیع معلومات پیش از آنکه معلوم بوده باشد و این صفات و کمال برای ذات مقدس او همیشه بوده است زیرا که باری تعالی هرگز بعجز و جهل موصوف نشود و باید دانست که صفتهای باری تعالی مانند قدرت و علم و حیات و نحو اینها از صفات ذات او بنده نه صفات فعل بنده خلاقیت و رزاقیت که اینها صفات فعل میباشند و فرق میان صفات ذات و صفات فعل اینست که صفات فعل بضد خود موصوف میشود چنانکه گوئیم خداوند عالم خالق نیست و رزاق نیست بعضی را معدوم مثلا خلق نکرده است و روزی نداده است و پیش از آنکه عالم را خلق کند نه خالق بود و نه رازق و اما صفات ذات پس از او در هیچ حال بضد آن نسبت نتوان داد زیرا که حق سبحانه و تعالی بعجز و جهل و موت در هیچ حال موصوف نمیشود و مراد از صفات ثبوتیه نفی ضد آنها است یعنی مراد از اثبات قدرت برای باری تعالی اینست که حق تعالی عاجز نمیشود در هیچ حال نمیتوان گفت که خداوند عالم عجز دارد و مراد از عالم بودن او یعنی در هیچ وقت جاهل نیست و چنین است سایر صفات باری تعالی پس مراد از صفات ثبوتیه اینست که ذات مقدس حق عز شانه قائم مقام این صفات است نه آنکه اینها صفات جداگانه باشند و داخل در ذات باشند تا آنکه ترکیب و اجزاء

که مستلزم نقص و احتیاج است لازم آید یا قدم و نقص و تغییر لازم آید یا حدوث و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده است که ان الله لیس بداخل فی الاشیاء و لا خارج عنها یعنی حق تعالی داخل هیچ چیز نمی‌شود
نیست و خارج از هیچ چیز نیست و طول از هیچ چیز نکرده است و مراد از بیرون نبودن حق تعالی
در اشیاء آنست که علم و قدرت و حفظ و تدبیر و تربیت باری تعالی در ظاهر و باطن جمیع اشیاء احاطه
کرده است بنحوی که هیچ از آنها بیرون نیست فتبارک الله احسن الخالقین که از جمله سخنان باطله
که مخالف عقل و نقل است و در میان جهان شایع گردیده است و کراهت آن را اذیت نمی‌شنوم آنست
که میگویند نکاح محارم در زمان آدم جایز بود بسبب آنکه دختری غیر دختر آدم و پسری غیر پسر آدم
نبود و این باطل است و بی اصل است و قول سنیان است بلکه نزد شیعه آنست که از برای حضرت شیث
پسر آدم حوریه از بهشت آورده دادند و از برای پسر دیگر او دختری را از جن آوردند و چون او را پسر رسید
پسر یکی از آنها دختر دیگر را گرفت و آنچه بعضی از عوام میگویند که خناس که در سینه آدمی است
شیطان نیست که حضرت آدم علیه السلام العیاذ بالله آنرا خورده است و این سخن محض کذب و افترا است
و آدم پیغمبر خداست و شأن او از آن ارفع است که چنین عمل ناشایسته از او سر زند و خناس از آدمی در سینه
از برای آنست که شیطان لعین بیست و چهار هزار سال که خدا را عبادت کرد و عوض مزد خود از خدا خواست
که در بدن آدمی راه داشته باشد چنانکه خون در جمیع اعضا و جوارح آدمی جاری میشود و چنانکه حضرت سید
الساجدین علیه السلام در دعای صحیفه فرموده است که او را جاری کردی مجاری خونهای ما و ساکن گردانیدی در سینه‌های ما
ساکن گردانیدی و آنچه در میان مردم مشهور است و شهرت دارد که دل خزینه خداست و شیطان را راه
در آن نیست دلیلی ندارد زیرا که شیطان مانند خون در جمیع جوارح راه دارد چنانکه دانستی بقول حضرت
سید الساجدین علیه السلام و در حدیث وارد شده است که دل آدمی دو گوش دارد و ملکی در یکی از آن گوشها
خیر را میدمد و در گوش دیگر شیطان شر را میدمد و آنچه عوام خلق میگویند که شیطان در زمان
حضرت رسول الله خواست توبه کند در قبر حضرت آدم علیه السلام سجده کند غرور او مانع شد و شقاوت
عمر او این خبر زیاده است اما شقاوت شیطان دروغ است زیرا که حق تعالی او را مردود و ملعون
ابد گردانیده است که هرگز از برای او توفیق توبه نباشد و یأس از احتمال المغفرت و آمرزش معنی ندارد
و ایضا شقاوت شیطان نیز معلوم نیست که شقاوت از خط که یکی از صفتهای خیر است هرگز در شیطان
راه نمی‌یابد و ایضا اگر شقاوت توبه است و از این مقوله سخنان بسیار است که در میان مردم

شهرت دارد که هیچ دلیلی از برای آنها نیست و آنچه میگویند که حضرت ادریس علیه السلام در بهشت است
و بجبرئیل گفته است که من الحال مرگ و قیامت و جهنم و بهشت را ببینم چون همه آنها را دید عقاب
باز دارد و خود را در بهشت گذاشت که بار دیگر به بهشت رود چون رفت و دیگر بیرون نیامد
این سخن افترای محض است زیرا که از این سخن لازم می‌آید جهل خداوند تبارک و تعالی و حال آنکه او
از جهل بری است و لازم می‌آید که حضرت ادریس مکر کننده است و فریب دهنده باشد بلکه بر تقدیر حقیقت
شأنه غلبه کرده باشد العیاذ بالله که چنین باشد و آنچه نقل میکنند که حق تعالی بحضرت موسی در کوه طور فرمود
که چون بار دیگر بکوه طور آیی کسی از خود پست تر را بیاور و حضرت موسی سگ گر را با خود برد
و در بین راه پشیمان شد و آن سگ را رها کرد محض کذب و افتراست بچندین وجه اول آنکه چنین امر شنیع
بر خداوند علیم و حکیم روا نیست دوم آنکه فایده در این امر نیست غیر رفع نخوت و کبر و حضرت موسی بلکه
جمیع پیغمبران از این خصلت زشت که صفت شیطان است بری‌اند سیم آنکه این امر منافی این سخن است که
حق تعالی بحضرت موسی فرموده است که میدانی بچه سبب من ترا در میان همه پیغمبران کلیم خود گردانیدم
موسی گفت خداوندا تو بهتر میدانی فرمود که بسبب آنکه بعد از نماز که بجا آوردی خد را برای من بر خاک
میگذاری و ایضا فرموده است که ظاهر و باطن را ظاهر و باطن کردم کسی را از تو خاشع تر نیافتم چهارم
آنکه پیغمبر در هر زمان بهترین اهل آن زمان است در جمیع خصال خیر خصوصا پیغمبران اولو العزم حضرت
موسی علیه السلام از آنها بود پس مخلوقی در آن زمان از حضرت موسی پست تر بوده و با وجود این چرا حضرت
موسی یکی از آن آدمیان را با خود نبرد و عدول بحیوان نمود و در میان حیوانات سگ را اختیار
نمود آنگاه سگ گر را برد پنجم آنکه حضرت موسی با بسیاری سؤالها که از حق تعالی نمود چرا سؤال
نکرد که خداوندا تو خود فرموده که من ترا از همه خلق برگزیدم اکنون چگونه میفرمایی که از خود پست
تر را بیاورم و همه خلق تو و انبیای زمان از من پست ترند و چرا سؤال نکرد که خداوندا مگر
نایب من برای تو بیان شده است ششم آنکه چرا حضرت موسی آن سگ را در بین راه رها کرد و با خود
نبرد و این رها کردن از دو حال بیرون نیست یا آنکه سگ را از خود نیز پست میدانست و از خود پست تر
میدانست در اول خلاف شأنیه عقل لازم می‌آید و در دوم مخالفت و معصیت خدا لازم می‌آید
و عاصی پیغمبر نیست حاصل کلام آنکه این روایت موضوع و افتراست محمد غزالی صوفی در کتاب
احیاء العلوم این را روایت کرده است برای آنکه برساند که سگ نجس العین که از بنده نفور است
بالله از پیغمبران اولو العزم بهتر باشد زیرا که مذاهب صوفیان آنست که مرتبه نبوت و ولایت

برجنت حاصل میشود و غزالی ناصبی است که کتابی در رد رافضیان نوشته شده است و میگویند که
بهان مغز که مرتضی علما امام است من نیز امام و بار سیده است که روایتی بسیار رسیده مخالف عقل که کتاب شیعیان آنرا قبول
نکنند و بر دیوار بنویسند و بر دکان آویزند و بزنند و عایشه غزالی مذکور در کتاب مزبور ذکر کرده است که حضرت
موسی علیه السلام هر مرتبه برای طلب باران با مردم بصحرا رفت باران نیامد و سبب آنرا از حق تعالی سؤال نمود
حق تعالی فرمود که تا برخ نیاید و سؤال کند من باران نخواهم داد و برخ غلام سیاهی بود از اینجا سخن غلام
سیاه را بر حضرت موسی علیه السلام رسانید و چون برخ آمد گفت خداوندا مگر ابر تو خسیس است یا تو نمیدانستی
که خلق تو معصیت میکنند و مانند این مزخرفات گفت و در حال باران آمد چون حضرت موسی علیه السلام این سخنان
و امثال آنرا شنید به برخ عتاب نمود و حق تعالی فرمود که ای موسی متعرض او مشو که او در هر روز
چندین مرتبه مرا میخنداند و گفت که چه در کسی یاد کرد این خبر افترا است و از وضع در اول و آخر آن
ظاهر است و چه این مزخرفات خلاف عقل و نقل است و کسانیکه بهره از شعور و عقل و ایمان دارند
هرگز آنرا قبول نکنند و آنچه مشهور است میان مردم از مضمون خبری که در جامع الاخبار مذکور است که
حضرت موسی علیه السلام کیفیت خلق دنیا و بدو آنرا از حق تعالی سؤال نمود محل اعتماد نیست و مستبعد است و
این سبب آنکه نه رحمانه و غیراو از محدثین قبول نکرده اند و آنچه میگویند که لقمان طبیب بود بی اصل است
بلکه حق تعالی بلقمان حکمت و علم بخشید و حق شناس بود و وعظ فرمود بجهت که سخنان او نوشتنی بود
و حفظ و نصایح او مشهور است که فرمود که باید حرص تو بر دنیا بقدر ماندن تو باشد در آن و باید سعی تو
از برای آخرت بقدر مکث تو باشد در آن و باید که اطاعت تو از برای خدا بقدر حاجت تو باشد بر او و
باید که جرأت بر معصیت بقدر صبر تو باشد بر آتش و آنچه میگویند که حضرت رسالت پناه صلعم عایشه
دوست میداشت و بسبب دوستی با او خطاب حمیرا نه برای دوستی و مدح او بود بلکه اظهار کراهت از او
داشت و عیب او بود چنانکه شیخ طبرسی رحمه الله و غیراو روایت کرده اند که ساقهای عایشه
سرخ بود و این یکنوع از پیسی است که در بعض از زنان در رو و کردن ظاهر شده و این عیب
با حال عایشه رسیده بود چنانکه پیس سفیدی در روی پدرش ابوبکر بود و خطاب حضرت باین لفظ
جرح او بود زیرا که حضرت رسالت صلعم مکرر از اقوال و بغض خدا و رسول و اهل بیت را
مشاهده نمود بلکه در میان تمام زنان عالم از اولین و آخرین در عداوت حق و دشمنی حضرت امیر
المؤمنین ع و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام کسی مانند او نبود چنانکه
در میان مردان عالم کسی در عداوت حق مانند پدر او و مصاحبش نبود پس با وجود این چگونه

رسول خدا

رسول خدا صلعم او را دوست میداشت یا اکثر اوقات که آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین ملاقات که
اکثر یک روی او را نمیدیدی شاد میشد برای دشمن داشتن حق تعالی حضرت امیر المؤمنین و ذکر آن حضرت
خدا و رسول آن حضرت را در کتاب مناقب آنحضرت بیان شد پس بنابرین آنحضرت چشم دیدن
عایشه نداشت و لکن برای مصالح چند که از جناب حق تعالی با او گفته بود با او مدارا نمود و آنچه عوام
خلق میگویند که در روز قیامت پوست عایشه را بسگ اصحاب کهف میپوشند و پوست سگ را
بعایشه و عایشه را بجهنم میبرند و سگ را به بهشت دروغ است بلکه عایشه را با پوشش بجهنم
میبرند و دلیل عوام خلق در این باب آنست که هر بدنی که دست حضرت رسالت صلعم با آن رسیده آن
بدن را آتش جهنم نمیسوزد این سخن بی اصل است زیرا که دست حق پرست آنجناب بسیاری
از کفار و منافقین رسیده مانند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و ابوسفیان و غیر ایشان رسید و از آن حضرت
مکرر با او مصافحه میکردند پس باید هرگز جلد ایشان نسوزد و آنچه میگویند که اگر رسول خدا را حس انگشت
آن شخص بهشت میرفت دروغ و افتراست بلکه حضرت رسالت صلعم دو کافر را کشت یکی را در جنگ احد
و دیگری را در جای دیگر که الحال در نظر حقیر نیست و آن دو مقتول کافر اهل دوزخ اند و آنچه میگویند که حضرت
رسالت پناه در نماز سهو کرد و در وقت نماز بخواب رفت افتراست و اخبار که باین معنی دلالت
دارد محمول بر تقیه است و آنچه وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع قسم خورده بود که در شب خواب
نکنند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ازین کار منع کرد راهی ندارد و شان حضرت امیر المؤمنین
ارفع از آن است که قسم خلاف شرع خورد تا آنکه پیغمبر صلعم او را منع نماید شاید که مرد دیگر از
اصحاب حضرت رسول چنین سوگندی خورده باشد و حضرت آن مرد را منع کرده باشد چنانکه
روایت کرده اند که مردی دو شتر برسم هدیه از برای رسول خدا آورده آن حضرت فرموده که
هر که دو رکعت نماز کند چنانکه از اول نماز تا آخر نماز دلش بجای دیگر نرود بغیر نماز من یکی ازین
دو شتر را با او میدهم پس مردی از اصحاب آنحضرت سلمان رضی الله عنه چنین تعهدی بآنحضرت کرد
و در تشهد فکر کرد که کدام یک از شتر چاق تر است آنرا بگیرد تا آنکه بفقرا تقسیم کند و جبرئیل از جانب
جلیل بآنحضرت چنین خبر داد که این فکر از برای خیر بود زیرا که نفع فقرا را در نظر داشت و بعض از
علما گفته اند که این خبر را روایت کرده اند که این نماز کننده حضرت امیر المؤمنین بود و این سخن
از حق دور است زیرا که حضرت امیر المؤمنین ع در دوستی حق سبحانه و تعالی و اطاعت او در اعلی
مراتب بود حتی آنکه مشهور است میگویند پیکان تیر را در نماز از پای مبارکش بیرون آوردند

مطلب اشاره بتالیفی از خود

که جلد

آن حضرت مطلع نشد و اگر این خبر هم صحیح باشد اجتماع هم نیست زیرا که حضرت امیرالمؤمنین بصورت
شیر شد و بکربلا آمد برای رواست بدن شریف حضرت امام حسین ع پیش از دفن شدن
جسد شریف آن امام مظلوم یا برای گریستن بر او بچه رهست زیرا که این سخن شبیه بسخن
اهل تناسخ است که میگویند آدمی بعد از مرگ بصورت حیوانات و غیر آن میگردد و اولیا
شان آنحضرت از آن جلیل تر است که بصورت حیوان دم دار در دهان کنند به کرد و
آن خبری که این استاد در این است سخن حق است نه سخن آدمیان کجا است از آنکه قول
معصوم باشد و عقول سلیمه از این ابا میکنند و آنچه در میان عوام مشهور شده است که در شب
معراج حضرت امیرالمؤمنین ع بصورت شیر شد و در آسمان بر سر راه حضرت
رسول الله رفت و او را نگذاشت که بگذرد تا آنکه انگشتر را از او گرفت در روغنت [illegible]
که گذشت و آنچه میگویند که آن حضرت در آن شب با حضرت رسول الله شیر برنج تناول نمود
و در یک دانه سیب با آن حضرت شریک شد که هر یک نصف آن را گرفتند و دست آنحضرت
از پس پرده بیرون آمد و در محل اعلا قرب و وصال العفو است زیرا که مؤمن بیستی کم مرتبه او نسبت با انبیا
و اوصیا علیهم السلام خصوصا سید انبیا در موقفیکه داخل ما میشد غیر خدا و ملاوت از غیر دیگر
در نظر شش نیامد چه جای آنکه راغب بخوردن باشد و نماز که معراج مؤمن باشد الحال در آن معروف است
و وصول عرش حجت و محل قوسین او ادنی که معراج سید انبیا و اشرف خلق الله باشد چگونه
تنزل نماید از لذت مناجات بلذت خوردنی بلکه چون از آن لذت فارغ گردید در هنگام برگشتن
از آن مراتب عالیه ببهشت جاوید رسید از میوه آن تناول نمود و آنچه نقل کرده اند که حضرت
فاطمه علیها السلام در خواب دید که حضرت رسول ص امام معصوم را بر الاغی سوار کرده و حضرت
امیرالمؤمنین و حسنین از مدینه بیرون رفتند و در جائیکه آب در خفقان حرها بود فرود آمدند
و گوسفند سیاه و گوسفند سفید گرفت و آتش افروختند و قدری از گوشت آن گوسفندان کباب
کردند و قدری دیگر را پخته کردند و چون خوردند هلاک گردیدند و در همان روز آنچه دیده بود نشد
و بعد از پخته شدن خواستند که تناول نمایند حضرت فاطمه علیها السلام بگفتار برفت و مشغول
گریستن گردید رسول خدا خواست اثر آن پرسد حضرت فاطمه قصه رؤیا را ذکر کرد حضرت
دعا کرد جبرئیل ع نازل شد و عرض کرد که شیطانی که اثر آن دعا میگویند و او بخواب حضرت
فاطمه آمد این خبر از صواب دور است زیرا که شیطان را تسلط بر امر معصوم نیست

نذر فدیه

شد در خواب و اینها علم غیب را بغیر از خدا کسی نمیداند و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام چون
و امام آنرا میدانند و شیطان را در آن بهره نیست و آنچه در میان عوام خلق شهرت دارد که حضرت
امام حسن ع و امام حسین ع درس خواندند محض کذب و افتراست زیرا که علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام
کسبی نیست بلکه علم لدنی است که از جانب حق تعالی بایشان میرسد و اگر ایشان از کسی تعلیم گیرند آن کس
از ایشان افضل خواهد بود و این باطل است بلکه حق تعالی در وقت ولادت علوم اولین و آخرین را
بایشان الهام میکند چنانکه در کتاب معارف الائمه این را بیان کردیم و آنچه میگویند که حضرت امام حسن ع
زن بسیار میگرفت برای آن بود که خواهش آن زنها بهم برسد که … دختر باکره …
اگر حضرت رسول الله ص حضرت امیرالمؤمنین ع بایشان فرمودند که …
که پیوسته دختر باشد و حضرت امام حسن ع از آن سبب این زنان بسیار را میگرفت شاید که آن
زن نصیب او گردد و این سخن از حق دور است و اصلی ندارد بچندین وجه اول آنکه چنین زنی در دنیا
نیست بلکه این امر از خصایص زنان بهشت است اگر حضرت رسول الله با حضرت امیرالمؤمنین ع
اگر این سخن را میفرمودند چرا حضرت امیرالمؤمنین ع در بالای منبر … دختران خود را
بحسن تزویج نکنید که او بسیار طلاق میگوید مردم میگفتند که از برای شرافت ما …
او نکاح دختر ما را در رشته باشد آنکه این سخن لازم می آید که امام متصف بجهل و حسد باشد
اول برای آنکه میگویند که هر چه زن میگرفت میدید که صاحب بکارت دائمی نیست طلاق میگفت
و بیش اگر چنین خواهشت بداند که این زن چنان است یا نه و اما دوم که آن چنین حسد باشد زیرا که
معلوم است که این زن با در بسته برادر او انکار برادری … امام حسین ع …
در این سخن است که از صاحبان عقول صادر نمیشود و آنچه میگویند که هر یک از حسن و حسین …
گفته اند که من نزد محبوب ترم افترای محض و کذب صریح است و بدتر از آن است که میگویند که این چگونه …
هرگز از عاقل چنین سخنی صادر نمیگردد آیا … از آن دو بزرگوار نقصی بود که دیگری نبود تا آنکه آن
دیگری بسبب زیادتی کمال نزد جد در محبوب تر گردد بلکه هر دو ایشان مساوی بودند و چرا صاحب این
سخن روا داشته باشد که هر یک از آن دو بزرگوار چنین دعوی در حق نمایند آنگاه چرا حضرت
فاطمه علیها السلام نیز ایشان را تصدیق نماید و این سخن مستلزم جهل و نقص و حسد آن دو
معصوم است و ما از اینجا دانستیم این افترا محض است و آنچه میگویند که روزی حضرت رسول …

مطلب اشاره بنام کتابی از خود

مادر

بحضرت امیرالمؤمنین فرموده است که امروز جنگ رستمانه کردی محض کذب و افترا است و قطع
این سخن رستم را نشناخته است و عطار انشناخته است و از این سخن است و از این سخن
لغو لازم می آید و سبحات رستم بیشتر باشد از شجاعت شیر خدا و این خلاف عقل و نقل است
لاشک که دروغ محض است زیرا که جمیع ملک کفار اقرار دارند که شجاعی مثل او ظهور نشده و آن
حضرت امیرالمؤمنین بازیاده هشتاد هزار از جنیان و غولان را کشته است و در دیگر غزوها
پانصد هزار دیوان را کشته است و رستم اگر در عصر عمرو بن عبدود بود و تعلیقا انست که شجاعت
بخود نسبت بدهد و آنچه میگویند که محمد بن حنفیه از جمیع خلق خدا اشجع تر بود در جنگ جمل حضرت
امیرالمؤمنین علم را به محمد بن حنفیه داد و او را فرستاد که شتر عایشه را پی کند محمد رفت نتوانست
و برگشت پس حضرت امیرالمؤمنین حضرت امام حسن را فرستاد که آن شتر را پی کند آنجناب رفت
و پی کرد و این قصه که در جنگ های محمد بن حنفیه نقل کرده اند موافق حدیث نیست و دلیل درستی ندارد
و شبهه در مجعول بودن اینها نیست و آنچه میان خلق عوام شهرت دارد که حضرت فاطمه از پدر
بزرگوار خود سؤال کرده است که در بهشت کی همسایه اوست حضرت رسالت او را دلالت کرد
بر زنی از زنان اهل مدینه و حضرت فاطمه به در خانه آن زن رفت آن زن گفت من از جهت شوهر خود
تا دون نیستم که ترا داخل خانه خود کردم امروز برگرد تا امشب اذن بگیرم پس آن معصومه برگشت
و صباح چنین رفت و آن روز نیز نگذاشت که داخل خانه او گردد و عذر آورد که اذن
آن شوهر ندارم این سخن لغو و بیهوده قلندران درویشان است از جهات متعدده
اول آنکه فاطمه همسایگی او را آن معصومه را غیر خدیجه رضی الله عنها کم زنی است که در بهشت
و قصر آن معصومه بقدر یک ساله راه بیشتر بر روی هوا ایستاده است دوم آنکه فاطمه همسایگی
از پایین و علاقه از باد داشته باشد سوم آنکه هردم دیگر رسیدن خدمت ایشان بجا آورد
میکردند و اگر مادر حلیمه بود در اوقات زمان جاهلیت برای جمیع تحصیل رفاه آنجا میرفت بخدمت
حضرت فاطمه برود و نه آنکه آن معصومه نزد آن برود پس این زن باید مثل مریم یا بهتر از آن باشد
و این باطل است چهارم آنکه اگر چنین زنی در مدینه می بود بایستی معروف و مشهور میشد و احادیث
در مدح او وارد شده میبایست و حال آنکه در مدح آسیه و ام ایمن و فضه و غیر ایشان وارد شده
و آنچه میگویند که حق تعالی وقتی که جبرئیل را خلق کرد از او سؤال کرد که من کیستم و تو کیستی جبرئیل در جواب

گفت که تو توئی من منم حق تعالی بسبب این جواب آتش او را سوزانید تا سی هزار سال آنگاه باز دیگر
پرسید باز چنین جواب گفت باز بآتش سوخته شد و کرات چنین شد آنگاه در آخر او را نیز
حضرت امیرالمؤمنین فرستاد و آن حضرت او را تعلیم کرد که از تو بپرسد رب جلیل که کیستم من
و کیستی تو بگو توئی رب جلیل و منم بنده ذلیل تو جبرئیل و این سخن عقلا و نقلا بعد از تغییر و
تکلیف است و جبرئیل در این جواب تقصیر نکرده است که مستحق عقاب گردد اول آنکه این سخن
منافی یگانگی آنحضرت است زیرا که بعقل قطعی ثابت شده است که غیر خداوند جلیل همه خلق در علم و کمالات
محتاج باری تعالی اند و حق عزشانه از غیر بی نیاز است دوم آنکه این سخن میرساند که حق تعالی توقع داشت
چنانکه خود شریک چیزها مبدأ است جبرئیل نیز بابت که بداند و این امر که محال عقلی است سیوم آنکه
خود باید مانند شوری باید که قائل شد که حق تعالی تکلیف مالا یطاق میکند و بی دلیل است بنده را
عذاب میکند و ظلم به بندگان دلیل و همه این امور باطل است و آنچه روایت کرده اند که عزرائیل
آمد که حضرت موسی را قبض روح کند و نگذاشت حضرت موسی لطمه بر صورت او زد و بان سبب چشم
عزرائیل کور شد افترای محض است زیرا که حضرت عزرائیل فرستاده خداست و لطمه بر کور نمی نطق
هرچند که زننده او موسی پیغمبران باشد و دلیل دیگر بر بطلان این روایت آنست که حضرت موسی ع
با آن معرفت و محبت حق تعالی و کمال اخلاص او به باری تعالی شانه هرگز چنین بی ادبی نمیکند که او را
از فرستاده خدا باشد چه جای آنکه چنین عملی از و صادر گردد دیگر آنکه این سخن مستلزم جهل خدا و
جهل رسول و نافرمانی های دیگر است و مثل این دروغ است آنچه میگویند که بعد از دفن هالک
اشتر او را از آتش سوال کردند و خشت قبر را گرفت و حواله ایشان نمود و طلبهای
گذشته در اینجا جاری است و اعراض از این امر نمودن او احتیاط از اعتقاد بآن و آنچه میگویند
که شیطان اسم اعظم را میداند غلط محض است زیرا که خواص اسم اعظم آنست که آنرا از راه که
هر مطلبی بخواهند بحصول می آید و شیطان خود یقین بهلاکت و شقاوت خود دارد چرا خلاص را
بآن اسم اعظم میخواند که خدا از سر تقصیر او در گذرد و دیگر آنکه دانستن اسم اعظم از خصایص
پیغمبران و اوصیای ایشان است و کسی غیر از ایشان نمیداند مگر آنکه بروایتی وارد شده باشد که
سلمان فارسی و مقداد و دیگر از اهل فارس که از اصحاب امام موسی کاظم ع که ایشان میدانستند
اگر مانند ابوذر و مقداد در کس نقل کرده است که ایشان آنرا میدانستند بلکه بعضی از روایات
ظاهر میشود که نمیدانستند بلکه مانند این دو بزرگوار با کمال سعادت ندانسته باشند چگونه شیطان
با آن همه شقاوت آنرا میداند سیم از خصایص اسم اعظم آنست که کافران و فاسقان ندانند

چنانکه در قصهٔ بلعم باعورا وارد شده است چون اراده کرده است که نفرین کند یوشع وصی
حضرت موسی ع حق تعالی آن اسم را از دهن او بیرون برده است و از او سلب نموده است
و حکمت دادن آن اسم شریف بآن ملعون آنکه حق تعالی علم داشت که او چنین کاری میکند
برای آن بود تا خلق خدا بدانند که فیاض مطلق منع فیض خود از هیچکس نمیکند تا مردم را
قابلیت بعضی از فیضها میبخشد مردود و خسران نمیداد مردم این معنی را المتبادر نشسته دیگر
آنچه چنین گمان میکردند که هر خلقی قابل هر فیضی نیست و بلعم باعورا بار دو گناه اسم اعظم او سلب شد
و شیطان با این همه کفر و عناد و اسم اعظم در او باقی میماند آن غرایب و عجایب و آنچه میگویند
که رسول خدا صلعم و حسنین گیسو داشته‌اند بی اصل است بلکه در آن عصر سر را زود تراشیدن
در میان عرب غالب بود و در غیر موسم حج سر نمی‌تراشیدند و با این سبب حضرت رسالت
پناه صلعم موی سر مبارک را اینقدر میگذاشتند تا بنرمه گوشش میرسید زیرا که پیغمبران
نباید کاری کنند که مردمان از ایشان متنفر گردند و در هر حج میتراشیدند ابتدا آن حضرت در هر سالی
سه مرتبه یا چهار مرتبه سر مبارک را میتراشیدند اگر در مدینه منوره میتراشیدند جبرئیل از جانب رب جلیل
مأمور بود که آن موهای شریف را به آسمان میبرد و وقتی که در مدینه سر مبارک را میتراشیدند از برای
موی سر آنجناب نزاع میشد و در دست هر یکی از اصحاب چند دانه از آن موی شریف
می‌افتاد و از برای حسنین ع در حال کودکی قدری مو در پیش سر گذاشته بود تا برای آنکه در
میان عرب چنان متعارف بود که موی پیش سر اطفال را در کودکی میگذاشتند و چون که بزرگ
میشدند گیسو داشته‌اند تا کاکل بلکه شیعیان خود را امر فرموده‌اند که در هر جمعه موی
سر خود را بتراشند و چیزی که ائمه علیهم السلام بآن امر کنند البته بآن عمل مینمایند و ترک
سنت نمینمایند مگر بعذری و موافق امر ایشان ع در هر جمعه سر تراشیدن سنت است
و جمعی خدمت حضرت امیرالمؤمنین آمدند و عرض کردند که ما ترا دوست میداریم حضرت
امیرالمؤمنین ع بایشان فرمود که اگر راست میگوئید بروید و سرهای خود را بتراشید و نزد
من آئید پس آن جماعت رفتند و اطراف سر خود را تراشیدند و میان سر را گذاشتند
و چون بنزد حضرت آمدند حضرت فرمود که شما را از سر جدا کنند ایشان را بر دار کشتند
و چون بر دار کشتن فرمود که شما دروغ میگوئید دوست من نیستید و ایضا کودکی را نزد
حضرت رسالت صلعم آوردند که برای او دعا کنند و چون در سر او کاکل بود دیدار نبرای او

دعا نکرد

نکرد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کافی در کتاب صلوة بسند معتبر روایت کرده است که مردی
بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد و عرض کرد که ما را آزار میکنند یهودی و نصرانی و مجوسی
و سایر کفار و از ما سؤال میکنند که بیان چیز بدهیم حضرت فرمود که همه میدانند که ما گیسو نداریم
موی در سر دارند و بعضی آنچه در روضه‌ها میگویند که حضرت رسول صلعم حسنین را بر دوش خود
سوار کرد در وقتی بود که ایشان خواهش شتر سواری نمودند ایشان گفتند که شتر مهار دارد
آنحضرت گیسوی خود را بدست ایشان داد که بجای مهار باشد گفتند که شتران علف میکنند
آنجناب چند بار العفو العفو فرمود جبرئیل فرود آمد و گفت که اگر یکبار دیگر العفو گوئی آتش
جهنم خاموش میگردد و این سخن دروغ محض است بچندین وجه   اول آنکه چنین بی ادبی
را هرگز نمیکردند که با آنجناب بگویند نوشته‌ام دوم آنکه آنحضرت گیسو نداشت چنانکه گذشت
سیم آنکه آنحضرت در هر شب سی مرتبه العفو میگفت چرا آتش جهنم خاموش نشد
اکنون در آن وقت گفته مرتبه العفو میگفت آتش جهنم خاموش میشد هر که بهره از عقل
داشته باشد این سخنان را باور و اعتقاد نمیکند و آنچه میگویند که حضرت امام حسن انفاق
مال کرده است که در مطبخ آنجناب هفتاد هاون طلا بود و این افترا محض است بچندین وجه
اول آنکه منع استعمال ظروف طلا و نقره و حرام بودن آن از ایشان وارد شده با این
چگونه خود آنرا استعمال میکنند   دوم آنکه رسیدن مال بآن مقدار نمیشود مگر آنکه بخل در انفاق
آن نمایند و حرص بر جمع آنچه کردن آن داشته باشند و پروا از گرسنگی فقرا نداشته باشند و
دلش با اضطراب مسکینان بدرد نیاید پس صاحب مؤمن با این خصلتهای زشت متصف نیست
چه اگر چنین امامی معصوم و هر یک از این خصلتها منافی امامت است چه جای آنکه همه
اینها مجتمع کردند   سیم آنکه از آن بزرگوار نقل کرده‌اند که کرم و جود آن سید جوانان بهشت چون
بود که دو مرتبه تمامی مال خود را با فقرا تقسیم نمود حتی کفش پای مبارک خود را که اگر چنین بخشش
میکرد که هیچ چیز نزد او نمیماند تا آنکه رخت بدن خود را میداد و گاهی مدیون میشد تا آنکه
با معاویه مراعات کنند ملعون مقرری آنحضرت را منقطع ساخت حضرت قرض خود را ادا میکرد و آن
هلاکان میگویند که آنحضرت میخواست که با معاویه برابری کند پس معاویه پیوسته حریر محض و طلا
میپوشید و در مجلس مخفی نیک شکوه ریش میآورد که یکی از آنها مغز گنجشک بود و هیچ

عاقل احتمال نمیدهد که آن امام بزرگوار در چنین جائی نشسته با ابن رئیس الاشرار موافقت کرده باشد
و ناخوشیهای دیگر در این سخن هست که ذکر آنها بطول می انجامد و هرکه انصاف داشته باشد و تفکر
کند همین قدر او را کافیست والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم آنچه میگویند که حضرت
امیرالمؤمنین ع ابن ملجم را در کودکی تربیت داده کرده بود دروغ است بلکه موافق اخبار آنست
که ابن ملجم ملعون از اهل یمن بود یا اهل مصر و در کوفه نزد حضرت امیرالمؤمنین ع آمده که با حضرت
بیعت کند و حضرت از او بیعت گرفت و فرمود که وفا نخواهی کرد و [illegible] آن ملعون [illegible] دیگران
احسان نموده و خیانت اصل [illegible] او را اجابت فرمود و آن ولدالزنا بهمه گفتهای آن حضرت اقرار نمود
و حضرت که با او فرمود که کشنده من تو خواهی بود و آنچه آنجناب فرموده بود همه آنها بظهور رسید لعنة الله
علی ابن ملجم و شرکائه و آنچه بعضی از جهال گمان کرده اند که عبیدالله بن عمر از نیکانست پس اصل آن
زیرا که آن ملعون اعتقاد بخوب بودن پدر خود داشت و اعتقاد [illegible] سید انبیاء و صدیق فرمود
سید اوصیاء ملعون شد هرمزان که از فرزندان پادشاه عجم و آزاد کرده حضرت امیرالمؤمنین ع
بود بگمان اینکه قاتل پدرش است کشت و بعد از قتل عثمان از حضرت امیرالمؤمنین ع [illegible] شام نزد معاویه
رفت از برای یاری معاویه بصفین رفت با برادر [illegible] عبیدالله در آن جنگ بجهنم واصل شد و شقاوت
آن ملعون بحدی بود که بدست حق پرست حضرت امیرالمؤمنین ع در مدینه بیعت نکرد و بجای شقاوت
بیعت حجاج ابن یوسف ولدالزنا در کوفه بیعت و با یزید لعین گفت که از امیرالمؤمنین [illegible] که
حسین ع خارج [illegible] را کشتی و کاش که من با تو شریک بودم در کشتن او و آنچه میگویند
که معاویه پسر یزید [illegible] صحیح نیست زیرا که آن [illegible] توبه [illegible]
که کسی یقین کند که او از کفر و شقاوت بدر آمده است و او بعد از پدر ملعون خود چهل روز
خلافت کرد و بعد از چهل روز خلافت را تسلیم مروان حکم کرد [illegible] که در ظلم کردن اهل بیت
و کشتن جگرگوشهای حضرت رسالت جری تر بود خلافت را بحضرت امام زین العابدین ع که اهل
آن بود تسلیم نکرد و از آن حضرت عذر نخواست و حرمت او توبه نکرد و او را [illegible]
و در ظاهر اقرار کرده [illegible] و افراد که پدر و جد او بر خطا بودند و [illegible]
ایشان ترحم مینمود چنین [illegible] که با دوستان و دشمنان خدا جمع شود چه فایده [illegible] با انکه خلافت
بدست دشمنان حق [illegible] و آنچه میگویند که حضرت امیرالمؤمنین ع خواهر عمر را منع کرده است

از

و آنکه عمر را

برادر انکه عمر او را [illegible] کرد و بعد از شام در حجره ما بر روی او بست تا آنکه آن حضرت در آن شب زن را سپرد
بی اصل است بچندین وجه اول آنکه حضرت امیرالمؤمنین چنانکه از اخبار ظاهر میشود مهمان کسی نمیشد مگر
در جائیکه حضرت رسول ص مهمان میشد و بعد از آن حضرت مهمان کسی نمیشد مگر یک [illegible] آنحضرت را
وعده گرفت و آن مرد از دوستان و مخلصان آنحضرت بود و حضرت اجابت او فرمود بدو شرط
یکی آنکه چیزی از خارج خانه نیاورد و دوم آنکه آنچه در خانه دارد از خوردنی آنرا از مهمان منع
نکند دوم آنکه مؤمن نمیتواند خود را راضی کند که مهمان دشمن دین شود چه جای آن بزرگوار که عین
ایمان و دین بود بلکه چشم و دیدن چنین خلافت شناسی را هیچ کس ندارد مگر کسی در شقاوت مثل او
سوم آنکه عمر و یاران او در بخل مانند کفر در میان خلق بی نظیر بودند و این صفت
زشت کرات از ایشان ظاهر گردیده است و ذکر همه آنها بطول می انجامد در مقام آن ذکر میکنیم
اول در آیه نجوی است که حق تعالی از برای امتحان منافقان و قتال طالبان مقرر فرموده است که هر کس
با حضرت رسول ص راز بگوید مگر آنکه پیش از راز گفتن تصدق کند و بفقرا احسان نماید و این حکم ازو
باقی ماند و در آن مدت کسی غیر از حضرت امیرالمؤمنین با آن جناب راز نگفت و آنحضرت دینار
داد آنرا به ده درم فروخت و ده مرتبه نزد حضرت پیغمبر راز گفت و در هر مرتبه درهمی از آن را تصدق
نمود منافقان صحابه نتوانستند که یک دانه خرما بدست یک فقیر دهند و یک مرتبه نزد حضرت روند
و راز گویند و بآن افتخار نمایند با آنکه طالب چنین افتخار بودند پس حق تعالی که میدید خرما را در چنین جائی
که موضع حاجات ایشان باشد مضایقه کردند و بخل ایشان مانع شد که بآن قرآن ازیشان نگسست [illegible] گفتند
خصوص آن کسی را که دشمن خود میدانست و چشم دیدن او را نداشتند دوم قصه ابو جریره
حقیقت آن قصه چنان است که ابو جریره میگوید در سال گرانی بمرتبه گرسنه بودم که کار
و [illegible] بود چیزی بدست نیاوردم که بخورم و تفسیر آیه از قرآن را از حضرت رسول ص شنیده
بودم پس با خود گفتم که نزد ابو بکر میروم و تفسیر آن آیه را میگویم شاید چیزی نزد او بیابم تا بخورم
پس نزد او رفتم و معنی آیه را خبر دادم و او از بخل چیزی بمن نداد و بعد از آن نزد عمر
رفتم و با او نیز گفتم و او نیز چیزی بمن نداد و با آنکه هیچ یک معنی آیه را نمیدانستند پس با خود
گفتم که نزد علی میروم و با او میگویم و هر چند میدانم که تأویل این آیه را میدانی و چون بنزد آن
حضرت رفتم و با او ذکر کردم او را و گفتم فرمود و مرا از نان و مرغ سیر نمود حضرت
امیرالمؤمنین ع بیزار از عمر بود و از خواهر او بود و اگر چنین آنحضرت اظهار معجزه بود بیرون از آن داد

مجتب

در آن مجلس آورد پس عالم دید در این جا که رسول خدا ص در صدر آن مجلس نشسته بود و دست
و حضرت امیرالمؤمنین بجانب راست آنحضرت نشسته بود است و حضرت امام حسن ع در
پهلوی پدر بزرگوار خود نشسته است و حضرت امام حسین ع در پهلوی برادر خود نشسته است
و چنین بترتیب هر امامی بعد از امامی نشسته تا قائم آل محمد حضرت قائم و آن عالم دید که او نزد
یک حضرت قائم نشسته است پس حضرت رسول ص آن طفل را از دست آخوند ملا محمد تقی گرفت و بر
روی دست بلند کرد و فرمود که خداوندا تو این طفل را عالم ربانی گردان و مروج دین خود گردان و
نفع او را باهل دین برسان آنگاه بر حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که یا علی تو نیز برای او دعا کن و آن
حضرت آن طفل را گرفت و برای او چنین دعا کرد پس بحضرت امام حسن داد و او نیز چنین دعا
کرد پس هر یک از امامان علیهم السلام و قتی که از دعا فارغ شد بدست امام دیگر داد و گفت که
ای عالم تو برای او نیز دعا کن عالم میگوید که من نیز باین مضمون دعا کردم آنگاه از خواب بیدار شدم و
چون باصفهان رسیدم آن خواب از خاطر من رفته بود پس بخانه آخوند ملا محمد تقی رفتم و بار خود را
در آنجا فرود آوردم پس آخوند مرحوم بعد از تعارف کلاب [illegible] طفلی را آورد که در قنداق بود
و بدست من داد و گفت ای آخوند حق تعالی امروز این طفل را بما داد میخواهم برای او دعا کنی که حق تعالی
او را عالم ربانی و مروج دین خود گرداند عالم میگوید من آن طفل را گرفتم و بر روی دست بلند کردم
و گفتم خداوندا تو این طفل را عالم ربانی گردان و مروج دین خود گردان چون سوال آن را کردم در خاطر
آن خواب بخاطر من آمد پس متوجه آخوند ملا محمد تقی شدم و گفتم خوشا از حال این کودک پس
سبب این سخن را پرسید من قصه رؤیا را برای او ذکر کردم آنگاه مرد روزی در نزد یکی
یک دیگر خوابیده بودند و یکی از آن دو کس از خواب بیدار شد و آن رفیق خود را از خواب بیدار
کرد و گفت برخیز که آخوند ملا محمد باقر از دنیا رفت رفیق او گفت که تو از کجا میدانی و این دو
کس از جمله کسانی بودند که پیوسته غیبت آخوند را میکردند پس آن رفیق گفت که من در خواب
دیدم که حضرت رسول ص با حضرت امیرالمؤمنین ع بخانه آخوند مرحوم رفتند و او در رختخواب
خواب خود در مرض افتاده بود پس حضرت رسالت پناه دست راست آخوند را گرفت و حضرت
امیرالمؤمنین ع دست چپ آخوند را گرفت و با خود بردند پس بعد از ذکر خواب آن دو کس
متوجه خانه آخوند شدند و چون نزدیک رسیدند صدای گریه و ناله از خانه آخوند شنیدند
دانستند که در همان وقت از دنیا رفت معلوم است که مرد صالحی از اهل بهشت را بخواب

خود بر آنکه

خود بیرون آمد شوق دیدن آخوند و چون بخارج اصفهان رسید آن عالم را دید که گوسفند
میچرانید و درختهای سیاه در بر داشت سبب سیاه پوشیدن را پرسید گفت که شیخ
پادشاه میمرد آخوند ملا محمد باقر از دنیا رفته است چون مرد نجیب این سخن را شنید و
بر سر زد و بسیار گریست که ملاقات آخوند از برای من میسر نشد پس بر سر قبر آخوند
رفت و بسیار گریست و شب در آنجا خوابید و دید که قیامت برپا شده است و منبری
را دید که کسی در بالای منبر بود که نور روی شان تمام صحرای محشر را روشن کرده است و در
آن صحرا چشم کار میکند خلایق ایستاده اند و کسی از آن منبر نور جلالت سیار از بزرگواران
دید که با منبر نزدیک ترند و لکن بسیار نزدیک نیستند بلکه از روی ادب نزدیک منبر
نمیروند پس او از یکی سؤال کرد که کیستند این دو کس که در بالای منبرند گفت که محمد ص است
و دیگری علی ع و ما ائمه است و گفت آن جماعت که پیغمبران و دیگران نزدیک ترند گفت آنها پیغمبران
و اوصیای ایشانند پس در اینجا او دید که حضرت رسول ص ندا کرد که ای محمد باقر بیا و کرامت از
خلایق ندا کرد و آن مرحوم صف را میشکافت و میآمد تا آنکه در صف پیغمبران رسید بار حضرت میفرمود
که بیا تا آنکه از پیغمبران گذشت و نزدیک منبر رسید آنگاه حضرت با و فرمود که بنشین عرض کرد که
یا رسول الله من چگونه بنشینم و پیغمبران در خدمت تو ایستاده اند فرمود که بنشین عرض کرد یا رسول الله
این بی ادبی را از برای من میپسندید که پیغمبران در خدمت تو ایستاده باشند و من بنشینم پس حضرت
فرمودند که از پیغمبران بنشینید پس ایشان نشستند و او نیز نشست و من از خواب بیدار شدم
و شاد شدم که او از پیغمبران گذشت و چنین ایشان را دانستی پس آنکه خاتمه خواب علامه را اخبار
کرده است خطاب آخوند را صوفیه افترا کرده است و آنچه میگویند که ابو بکر در وقت مردن یاد
از غصب خلافت و از اعمال شنیعه خود پشیمان شد و کسی بطلب حضرت امیرالمؤمنین فرستاد که
حق را باو تسلیم کند عمر پس عمر باین سبب لعین بردم دهان کشیدند که انت تا آنکه او را کشت
دروغ است بوجوه متعدده اول آنکه خباثت ذات ابو بکر نه اینقدر بود که توفیق سعادت
در چنین وقت آنکه هرگاه چنین مرد نیکوکاری بوده خواسته در چنین وقت بسوی خدا رجوع
نماید چرا در آنحال استغفار را بیک کلمه نمیکرد و کلمه طیبه لا اله الا الله را که گفت چنانکه بسیار
از علما روایت کرده اند که در وقت احتضار او بکر اهل خانه او و گفتند که کلمه طیبه
لا اله الا الله را بگو آن خبیث این لفظ را نگفت گفت این کلمه صبر سوی پیغمبر از روی صدق [illegible]

راجع باخباریون و صوفیه مطلب

ودربسته‌ی آنکه احدی در آن کتب بدگمانی بود احتیاج باین امر نوشت وگرفتن حضرت
رسالت‌پناه عایشه وحفصه را بمنبر مصلحت چند بود و آنچه میگویند که کسی علامه رحمه الله را
در خواب دید و از او سوال کرد که بر تو چه نوع گذشت و آن در جواب آنکس گفت که لولا
تألیف الالفین وزیارة الحسین لهلکتنی الفتوی و بعضی گفته‌اند برای وضع نوشتن کتاب الالفین وزیارت
حضرت امام حسین ع بود هر آینه فتواها مرا هلاک کرده بود و این سخن باطل است بچندین وجه
اول آنکه فتواهای علامه بچه سبب باعث هلاکت او گردید اگر علامه بذل وجهد وسعی خود در
تحقیق و فتوا دادن براو واجب بود هلاکت معنی ندارد و اگر سعی خود را در تحصیل آنها بکار
نبرده این فسق است و هیچ مسلمان این نسبت را بچنین بزرگواری نمیتواند داد
دوم آنکه علامه رحمه الله بچنین که حضرت امام حسین ع را زیارت میکرد بچه سبب زیارت
آن حضرت باعث نجات او نگردید و زیارت حضرت امام حسین ع باعث او گردید
آنکه اعمال دیگر علامه وکارهای او چرا با وفایده نبخشید با آنکه در احادیث وارد شده است
که مرکب عالم که در روز قیامت با خون شهدا میسنجند و مرکب ایشان بر خون زیادتی میکند ودر آن
اعمال او از خون سنگین‌تر خواهد بود و علامه در اوقات اکثر کتابهای خود را بمضمون این
احادیث دیگر که در مدح علم و هدایت و تصنیف وارد شده است که ذکر آنها طول انجامد
با آنکه علی یک روز علامه آنست که … در عجم ببرکت او شیعه شدند و اگر
خواسته باشم مناقب علامه را ذکر کنم … از آنکه کتاب از وضع خود بیرون میرود
از اینجا معلوم شد که نقل این خواب افترا است و بعضی از اخباریون دشمن مجتهدین
… بجز آنکه ملا میرزا استرابادی در … فوائد مدنیه گفته است که دین … خراب
شده است یکمرتبه وقتی بود که منافقین صحابه در سقیفه رفتند و غصب خلافت کردند
و بار دیگر وقتی بود که منافقین که علامه … اجتهاد را محکم کرده است پس …
که این خواب افترا بود … جزای … افترا کننده بر خدا … عالم است …
که چنین افترا را مکرر نقل کرده‌اند و … اعتقاد
عزر نمایند و مثل اینست آنچه میگویند که آخوند ملا محمد تقی مجلسی مرحوم بخواب … آمد و
گفت جمیع کارهای … تسبیح … بخشیده است مگر یک دانه سیبی که بطفل
یهودی داده‌ام و این سخن غلط است … فصل اول …

پدر و جد بزرگوار آنحضرت امام …

تجلیل از مقامات ملا محمد باقر مجلسی رحمة الله علیه

این … است

از این بیشتر است که مانند این مزخرفات باعث بدگمانی مؤمنان گردد نسبت بچنین بزرگوار
دوم آنکه آخوند در عصر خود آیتی از آیات خدا بود که حق تعالی او را برای هدایت خلق کشیده بود
مانند علامه در عصر خود که تشیع جمیع عرب ببرکت قبر آخوند ملا محمد باقر رحمه الله است سوم
آنکه چون چگونه این نقل صحیح است و حال آنکه بنص قرآن مجید است که هر یک کسی را هدایت
کنند چنین است که گویا همه خلق را هدایت کرده است و کسی نمیتواند دعوی کند که منفعت
هر یک از کتابهای آخوند مرحوم بیشتر است از منفعت پیغمبران پیغمبران سابق زیرا که حضرت
لوط در سالهای بسیار اهل چند شهر را دعوت میکرد و قوم او با و ایمان نیاوردند و ملا از
ملاقات شام ببرکت حق الیقین آخوند همه ایشان شیعه شدند بعد از آنکه آن کتاب را آوردند
و اولاد که از کتابهای ایشان بیرون آورده در آنچه فکر کردند باعث هدایت ایشان گردید …
چهارم آنکه این سخن مخالف حس و ادراک جمیع عقلا است زیرا که ما می‌بینیم که هر که از شیعیان
اعتقاد درستی دارد ببرکت حق الیقین آنجناب است و اگر از دنیا دوری میکند ببرکت عین الحیوة است
و اگر طالب شنیدن حدیث … صحیح باشد که … در آنچه نوشته است جلاء العیون مرحوم است
و اگر اعتقاد صحیح از آثار و طریقه پیغمبران مطلع باشد ببرکت حیوة القلوب آن مرحوم است و اگر
بزیارت ائمه مشرف گردد ببرکت تحفة الزائر است و اعمال معتبره سال در زاد المعاد است
و تعقیبات معتبره در مقباس المصابیح است و اعمال … در ربیع الاسابیع است و آداب و سننهای در
در حلیة المتقین است و … بحار الانوار پس فواید بسیار … از علوم که کل آن …
اخبار وارده از اهل بیت رسالت علیهم السلام و جوامع کلمات در آن است …
مجلد است و بعضی از آن مجلدها چندین مجلد است پس در جلالت چنین بزرگواری …
نیست مگر کسی … از دین و ایمان … باشد و خوابهای … بزرگوار … دیده
بسیار است بعضی از خوابها … ذکر کنیم هر چند … بطول انجامد ولکن حق آن مرحوم
برگردن عالم و جاهل است سزاوار است که احدی از جلالت چنین عالم ربانی غافل نباشد اول
آنکه در عصر پدر مرحوم آخوند عالمی در جانب خراسان بود که با آخوند ملا محمد تقی … از راه دوستی
و آن عالم سفر کربلای معلی نمود و چون بیرون آمد پیش از آنکه باصفهان رسد در یکی از …
در راه خواب دید که داخل اصفهان شده و بخانه آخوند ملا محمد تقی رحمه الله رفت و آخوند او را
تکریم نمود کاسه آورد و عالم از او استعمال نمود پس بمنزل خود رفت و طفلی که در قنداق دیده بود

نمیکردیم وگفته‌ام گفت و آنکه هرگاه ابوبکر در انجای ایشان شد و بسبب منع در آن وقت
حق را نتوانست که بجای خود تسلیم نماید پس او از منافقان و توبه کننده گمان است چهارم آنکه
هرگاه عمر او را در اینجا بسبب پشیمانی کشته است پس او از شهیدان و آمرزیده گمان شده
از ملعونان لعن او … ندارد و دیگر آنکه آن سخنها که از او و از مصاحبان او نقل
کرده‌اند که دلالت میکند که ایشان در انجای اقرار بخطای خود میکردند اگر این سخنان پس
از دیدن مرگ و احوال آن بود هیچ شک در دروغ و افترا نیست زیرا که ایشان در جمیع احوال منکر
خدا و قیامت بودند و … و اگر بعد از دیدن احوال مرگ و توابع آن بود ندامت در
آنحال فایده ندارد و بنص قرآن مجید آنچه میگویند که گناه ثواب را باطل میکند این سخن خطا است
بلکه اگر مراد از آن گناه رده کفر باشد آن باعث ابطال ثواب و تضییع اجر میگردد و بدلالت آیات
و اخبار و اگر عمل فسق باشد یا آنکه گناه … که باعث نقص کمال ایمان شود میگردد زیرا اگر
چنین میبود که گناه باعث بطلان میگردید از برای میزان دیگر فایده نداشت … زیرا که گناه در بهشت
گفته دیگر آنچه بعضی مردم توهم این معنی کرده‌اند بسبب بعضی احادیث … دلالت دارد
یکی از آنها روایتی است که حضرت رسول ص روز … فرمود هر که تسبیحات اربعه بگوید حق تعالی
چه مقدار درخت در بهشت برای او مقرر میفرماید مردی از اصحاب گفت پس ما درختان بسیار
داریم حضرت فرمود که اگر آتشی از پی آنها نفرستید … و این حدیث دلالت میکند که گناه ثواب را باطل
میکند زیرا که آتش داخل بهشت نمیشود … و اگر مؤمن باشد و عمل … از او
صادر شود که باعث اجر گردد … اجر …
کنی … گناه ثواب … در روز قیامت بمیزان … میسنجند …
و دیگر آنکه نعوذ بالله کافر و مرتد گردد و از دین حق بدر رود پس اگر چنین باشد آنجاها را …
بهشت مؤمن دیگر … پس از آنجا دانستیم که … از منافقین صحابه بود یا از آنجا
بود که ایمان ایشان عاریه است العیاذ بالله بلکه بعضی از علما گفته‌اند که صاحب این سخن خبیث
ولد عمر بود … یکی از مؤمنان را … مؤمن از … خوف
و ذوقی که در او هست جرأت نمیکند که گوید که من در بهشت درختان بسیار دارم پس این
جرأت از منافقان است که اعتقاد … ندارند و دیگر آن روایت است
که فاسق و صدیق داخل مسجد شدند … فاسق … صدیق …

فاسق شد

فاسق شد و این روایت نیز دلالت ندارد که عمل صدیق باطل باشد بلکه بسبب عجبی که صدیق داخل
شد چنانکه در ذیل روایت مذکور است از اسم صدیق افتاده و فاسق … فاسق
بسبب ذلت و خشوع که در مسجد براو داخل شد مستحق باسم صدیق گردید و گناهانش آمرزیده
شد و تتمیم مضمون آن روایتی است که وارد شده است که گمان بر بودن به برادر دینی و حسد
او ایمان را میگدازد … ومراد از اینگونه اخبار اینست که بعضی این
اوصاف ذمیمه وخصال ناشایسته باعث نقص … ایمان میگردد و ایمان را از کمال …
نه آنکه باعث حبط اعمال میگردد و کلینی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که محمد بن بشیر … شهاب
بحضرت صادق ع وارد شد و از آن حضرت سوال کرد که از برای او شهاب سخن گویم
برای تخفیف دادن آنچه را که از او میخواهد تا بعد از موسم و شهاب هزار دینار از …
پس حضرت … شهاب فرستاد و چون حاضر شد فرمود که تو میشناسی … محمد را …
… میگوید که تو هزار دینار از او طلب داری … مال را صرف خوردن
و ترویج کردن ننمود بلکه صرف برادران … کرده است و من میخواهم که تو …
از آن برگردانی … شاید او گمان میکند که حسنات …
بعوض آن دین خواهند گرفت بعد در قیامت حضرت فرمود که خدا … عظیم تر و کریم تر است
و عادل تر است که بنده او را در شبهای سرد برخیزد و عبادت کند و در روزهای گرم روزه
بدارد برای او یا آنکه طواف خانه کعبه بکند … از او سلب نماید … دین …
بلکه فضل حق تعالی بسیار است … مؤمن … شهاب گفت که حلال
کردم او را … که هر گناه … باعث حبط اعمال … عبادت …
چه گناه است که باعث بطلان ثواب گردد مگر آنکه کافر گردد و چنانکه … و آنچه …
از مردم میگویند که چه انکار میکند مستجاب نشدن دعای ما را … که دعای حضرت …
مستجاب نشد … سال شده است و بعضی دیگر ترقی کرده‌اند … این سخن …
که دعای حضرت فاطمه علیها السلام بر هلاکت عمر بعد از … مستجاب شد و دعای حضرت امام
حسین ع بر هلاکت … بعد از … سال … مستجاب شده است که از
روی … فکر … بر زبان جاری شده است زیرا که فرقی میان … معصومین با غیر
ایشان آنست که آن بزرگواران خدا را برای مطلبی که بخواهند حق تعالی اجابت میکند

داخل

بری

بهکونه که خواسته باشد زیرا که اجابت نشدن دعا با وفور شفقت والطاف حق تعالی نسبت ببندگان
ضعیف ضعیف نیست مگر بسبب مانع که یکی کناهست و دیگر سوال کردن ناسازی چیز برای که خلاف
مصلحت باشد و این دو مانع در معصومین متصور نیست اما اول پس ان منافی عصمت است
پس آن مستلزم جهل ایشان است اما آنچه ملک گفته اند مستجاب نشد مگر بعد از آن مدتی بسیار حضرت
که آن معصومین دعا را کرده اند و تعجیل استجابرا قصد نکرده اند و وقت اجابت انرا بحق تعالی تفویض
نموده اند و مقصود ایشان در آن دعا نبوده است مگر هلاک دشمنان نه خواهش نه هلاک شدن انها
فورا و اگر فورا مراد ایشان بود حق تعالی الظالمین کافران را در حال هلاک میکرد دقیقه ایشان را
مهلت نمیداد و این معنا بسیاری از اخبار بسیار ظاهر میشود چنانکه حضرت امام حسین ع در روز شهادت
چهار شقی را نفرین کرد و قید تعجیل نمود و گفت خدایا ترا در این روز هلاک کن پس در همان ساعت
هلاک شدند چنانکه در نفرین محمد بن اشعث گفت خداوندا تو امروز به محمد بن اشعث ذلتی
بنما که دیگر هرگز او را عزیز نگردانی پس آن ملعون در حال بقضای حاجت بیرون رفت حق تعالی
آن ملعون را در آن روز از تشنگی هلاک کرداند پس در آنجا آن ملعون از آب دور گردید
و تشنه بجهنم رسید و بر ملعون دیگر نفرین کرد حق تعالی او را بزودی با آتش جهنم هلاک گرداند
پس در حال اسب آن ملعون رم کرد و او را در آتش میان خندق انداخت و از نار دنیا بنار
عقبی رسید و ازین نوع اخبار بسیار است و آنچه ذکر میکنند که ابن ملجم لعین را در میان دریا
بر روی سنگی دیدند که مرغی او را میخورد و قی میکرد چهار مرتبه در هر مرتبه ربع آنرا میخورد و چون
آنرا میخورد آنگاه ربع او را قی میکند تا چهار مرتبه تا آنکه بصورت اول شد و نیز ملعونین را
در صحرای که بیابان میدیدند و امثال اینها از برای تفهیم خلق است بر معذب بودن آن ملاعین
در عالم برزخ نه شناسانیدن مقدار عذاب زیرا که بجهت عذاب دیگری را تا بدیدن عذاب آن
اشقیا نیست و اگر یزید لعین عذابی غیر عذاب عطش ندیده باشد پس عذاب او چنانچه کو
بود و اگر عذابی شدیدتر از آتش جهنم می بود حق تعالی از برای دشمنان خود مقرر میفرمود
و از آنجا دانسته شد که آن ملاعین پیوسته در آتش جهنم معذب اند و در آن قبات ایشان را
بیرون میآورند برای نمودن آنها که دیدند و آنچه نقل میکنند بیشتر حضرت امیرالمؤمنین ع
دیو را در زمان حضرت آدم و اعانت کردن آنجناب پیغمبران سابق را در زمانهای ایشان
و قبلکه مبتلا ببلاهای بسیار شدند و مانند ظاهر شد آن آنحضرت در دشت ارژن و غیر

آن از مناقب

آن از مناقب غریبه نیست که بسیاری از اخبار که این نوع است در کتب معتبر مذکور است که آنها را
نسبت بغلو دادند و بعضی از آن اخبار را غیر غالیان نیز در کتب خود ذکر کرده اند و این
رسم درست در ذکر اخبار و تتبع تمام در آثار نداشته اند لهذا انفسهای آن اخبار خود مطرح
نمیشوند تا آنکه آدمی یقین نماید بصدق و درستی و انکار کردن انها را بر سبیل جزم نیز مشکل است
زیرا که در اخبار بر وجه عموم وارد شده است که هرچند از ما بشما رسد و در هم وسوسه نیست
کم کفته ایم خوا ایم بود پس این نوع از اخبار را نه یقین میکنیم و نه درست انکار میکنیم بلکه در معرض
احتمال میگذاریم والله اعلم بالصواب آنچه بعضی از جهال میگویند که پیغمبران سابق از ائمه
آل محمد علیهم السلام افضلند سخنی است بیراه که ناشی شده است از عدم اطلاع با آثار و اخبار اهل
بیت اطهار ع زیرا که یکی از ائمه ما حضرت امیرالمؤمنین ع است و شکی نیست که حضرت رسول ص
اشرف خلق خدا است و حق تعالی در قرآن مجید آنحضرت را نفس حضرت رسول الله قرار داده
و در آیه مباهله و مرتضی را نفس معنی ندارد و غیر آنکه گوییم که در فضل و کمال با آنجناب یکی است
مگر آنچه پیغمبری بعد از حضرت رسول الله ص نیست هرگاه حضرت امیرالمؤمنین بچنین منزله باشد
افضل پیغمبران سابق خواهد بود هرگاه آنجناب افضل باشد امامان دیگر نیز افضل اند و اجماع شیعه
منعقد است که ائمه علیهم السلام از پیغمبران سابق افضل اند و بسبب اخبار متواتره که از پیغمبر و ائمه علیهم وارد
شده است و بسیاری از آن اخبار را در کتاب مرقاة الائمه ایراد کردیم و در آن کتاب ذکر کرده ام
که پیغمبران گذشته ببلاها مبتلا شده اند مگر بسبب توسل نمودن در غفلت و جلالت آل محمد ع و بلا
ایشان از ترک اولی قبول نشد مگر بسبب توسل ایشان ببزرگواری محمد صلی الله و آل محمد ع و جمیع پیغمبران و
مؤمنان بقدر اخلاص هر یک ایشان به محمد ص و آل محمد صلی الله از الطاف الهی بهره مند گشته اند در
دنیا و آخرت و ایضا در آن کتاب بیان کردم که مناط تفضیل بعلم و معرفت و اخلاص و عمل است
و ائمه آل محمد صلی الله علیهم در جمیع این خصال بر همه خلق در پیش اند و در آنجا ذکر کرده ام که علم حضرت
نزد علما ما از آل محمد صلی الله مانند قطره ای است نزد دریا و این اشاره است بر باب علم ایشان
و اما عمل پس انوار مقدسه ایشان چندین هزار هزار سال پیش از خلق شدن آسمان و زمین تسبیح
خدا کردند در وقتیکه هیچ عبادت کننده نبود و اما اخلاص پس آن گذشتن که از مال و جان و اولاد
که آن بزرگواران از برای خداوند عالم کردند احدی از خلق عالم چنین گذشت نکرده اند و نخواهند کرد
و این امر واضح است برای کسیکه نظری بر احوال ائمه علیهم السلام بکند خصوصا در حضرت امیرالمؤمنین ع

و حضرت امام حسین ع و کسیکه تامل داشته باشد بر تفضیل ائمه آل محمد صلی الله بر جمیع خلق خدا
از ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین و سایر خلق رب العالمین آن کسیکه جاهل است حقیقت مذهب
شیعه و جاهل است باخبار و آثار ایشان حتی آنکه گویا که نظر کرده است بزیارت ماثوره که وارد
شده است که فقرات آنها صریح است بر تفضیل ایشان از جمیع خلق خصوصا زیارت جامعه کبیره
که در آن مذکور است ارفع درجات المرسلین و شاید که گوینده این سخن را از اخبار رنجش شده است
که پیغمبران ملک را میدیدند و سخن ایشان میشنوند و ملک را ائمه نمی بینند و این خبر دلالت میکند
بر افضلیت پیغمبران گذشته بر ائمه ع زیرا که ائمه اگرچه میخواستند جمیع ملائکه را بچشم میدیدند بلکه
عرش تا فرش و آنچه در آنهاست همه را میدیدند و ملائکه فوج فوج بخدمت ایشان میآمدند و بخدمت
ایشان مشرف میشدند و بر تکیه گاه های ایشان تکیه میکردند و در مجلس مزاحم ایشان میشدند و دست
بر سر طفلان ایشان میکشیدند و ائمه علیه بر بالهای ایشان دست میکشیدند و تعویذات ایشان را میساختند
و شاید که مراد از آن اخبار که ملک را نمیدیدند و صدای پیغمبران سابق میشنیدند ائمه علیهم السلام
با آنکه وقتی که امامان ائمه خود میخواستند میدیدند و هرگاه سخن ایشان را میشنیدند نه آنکه ممنوع است
و معتبر شده باشد آنچه میگویند که این امر را خداوند عالم تقدیر کرده است جدا آنکه در بعضی نقلیتها
از بعضی اخبار ظاهر میشود که معنای تقدیر این است که خداوند عالم علم دارد بوقوع آن امر در وقت معلوم
و مدت معلومه و کیفیت و چگونگی آن و بیان کردیم که در مقام احتجاج بعضی از مردم به این الفاظ میکنند
و بعضی از خلق چنین گمان میکنند و کرده اند که هر چیز در عالم میشود بتقدیرات الهی و باین نکات است
آنرا چنین فهمیده اند که رضای الهی در آن امر او دست و این باطل است و مذهب اشعری است و بعضی از عوام
شیعه گمان کرده اند و این معنی غلط است زیرا که هرچه در عالم میشود دو قسم است اول آنچه
که تعلق آن بافعال الهی است و قسم دیگر آن افعال مخلوقین است پس در نسبت دادن علم و مشیت
و اراده باری تعالی را با آن قسم اول هیچ گونه قبح و نقصی نیست و آنچه افعال مخلوقین است پس
اگر عبادت است فعل آن از بنده است و لیکن بتوفیقات حق تعالی است و اگر معصیت است فعل
بنده است و بیدی نیت خود مستحق خذلان الهی گردیده است و بدانکه معنی تقدیر این است نه علم
تنها فقط پس و نه بنحویست که جبر لازم آید بلکه مراد آن است که خداوند حکیم بمقتضای مصلحت
چند بعضی از راههای خیر را برای بندگان میسر میگرداند بامعنی که الهام شر و در راه شر مقرر
مقرر و در بعضی از بنده گمان میکردند باین معنی که اگر بنده بسوی آن بدی برود حق تعالی با آنکه قادر است

که مواضع

که مواضع ضد برای او قرار دهد که بنده بسبب آن موانع بآن بدی نرسد و آن موانع را قرار نمیدهد
از جهت اتمام تکلیف پس در این حال بنده بیدی طینت و اختیار خود به پی آن عمل زشت و بدی و جان
میرسد و اما نه چنین است که هر بنده به پی هر بدی و نافرمانی که میرود برای او میسر گردد بلکه این تقدیر
مصلحت نیست نفس او برای سلاطین زیاده از دیگران میسر میشود پس معنای تقدیر بر بندگان
این تقدیر است و حق تعالی بسبب تکلیف کردن بندگان را در کردن هر گناهی منع نمیکند با آنکه مانع
قرار دهد که بنده قادر بر هیچ گناه نباشد و نتوانند آنرا بجا آورد اگر چنین کند تکلیف برداشته
میشود زیرا که معنای تکلیف این است که مکلف قادر باشد بر کارهای خوب و کارهای بد و باختیار
و اراده خود هر یک را بجا آورد و مستحق جزای آن گردد و قضا الله و جمیع المؤمنین بالخیرات و
عصمنا الله و جمیع المؤمنین من الخطیئات و السیئات بمحمد و آله الطاهرین ع همچنین آنچه میگویند
که هرچه در روز ازل و الست یعنی در عالم ذر از برای هر کس شده است همان خواهد شد زیرا که اگر
طینت او از علیین برداشته اند عاقبت آنکس بسوی سعادت و نجات است و اگر طینت او را
از سجین برداشته اند عاقبت آن بسوی شقاوت و هلاکت است و مراد از علیین درجات
در جنت و مراد از سجین درکات است در جهنم این سخن در ظاهر مستلزم جبر و ظلم و قبح
و ناخوشیها متعدد است زیرا که اگر چنین باشد امر بعبادت و نهی از معصیت فایده ندارد
و هیچ عبادت کننده مستحق مدح و هیچ معصیت کننده مستحق ذم نیست و عذاب
عاصی تر مستلزم ظلم و قبح است و این امور بر حق تعالی روا نیست و این سخن را بسبب اخبار
طینت گفته اند ظاهر آن اخبار این است که طینت هر که را از علیین برداشته اند نمی تواند کافر
شود و طینت هر که را از سجین برداشته اند نمی تواند که مؤمن شود و جمعی از محققین علما
و آن اخبار را تاویل کرده اند بمیل کردن طینت بایمان و کفر و خیر و شر نه آنکه برداشتن
طینت از سجین آدمی را مجبور کرداند بر شر و کفر مولف گوید که حق آنست که طینت باعث
ایمان و کفر نمیگردد بلکه علم ازلی حق تعالی باعث این معنی است یعنی حق تعالی بعلم ازلی خود پیش از
خلق خلایق میدانست که هر یک از مکلفین را که او کفر را اختیار میکنند یا ایمان را و چون استحقاق ایشانرا
میدانست طینت آنها که را که قبول ایمان میکردند و از کفر دوری مینمودند از علیین برداشتند
و آنهای که قبول ایمان نمیکردند طینت ایشان را از سجین برداشته است و اگر از سجین هم
بر نمیداشت نیز قبول ایمان نمیکردند و علم حق تعالی قدیم است و از صفات ذات است و تعلق

دو مواضع

وسجّين حادث شدند و چون حق عز شانه پيش از خلق عليين و سجين اين امر را ميدانست بان طينت
فيكان را از جاى نيك برداشته است و طينت بدان را از جاى بد برداشته است چنانكه
در اخبار بسيار وارد شده است كه حق تعالى فرموده است كه من پيش از آنكه خلق را ايجاد
كنم ميدانستم كه هر خلقى را خلق كنم چگونه خواهد بود و اين معنى علم ازلى است پس بنا بر اين
طينت در ايمان و كفر مكلف دخلى ندارد و مثل اين امر كالشبيه مثل آقائيست كه دو غلام
داشته باشد يكى در نهايت اطاعت و فرمان بردارى و غلام ديگر در نهايت مخالفت و سر
كشى باشد و آقا هر يك را از آن دو غلام لا اميدوار باشد پس غلام مطيع را بسيار دهد و از
خدمتها رخصت و فاخرها و بپوشاند هيچ عاقلى آقا را از اين كار مذمت نميكند بلكه مدح ميكنند
كه تسويه در ميان مطيع و عاصى نكرده است و طينت مكلفين مانند خلق است كه از براى
ايشان لنت و معنى اخبار طينت باين معنى راجع است نه آنكه طينت ادمى را مجبور كرده اند
بر اعمال او والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم آنچه ميگويند كه هاروت و ماروت دو
ملك بودند و بنى آدم را شهوات عيب كردند و باين سبب حق سبحانه و تعالى در طبع
آن دو ملك شهوات بنى آدم را مقرر فرمود انگاه ايشان را امر بهبوط كرد بسوى زمين
و بايشان فرمود كه شرك بمن نياوريد و كسى را بناحق نكشيد و شراب نخوريد و زنا نكنيد
و چون ايشان بزمين آمدند عاشق آن زن زانيه شدند نيز داخل زن رفتند و آن
زن را بزنا دعوت كردند و آن زن قبول نكرد مگر آنكه بت را سجده كنند و شراب بياشامند
و ايشان بعد از مخالفت و ممانعت عاقبت بان راضى شدند و ساعتى در آن حالت شوهر
فاحشه اورا كشتند و دعاى پرواز كردن را آن زن از ايشان تعليم گرفت پس آن زن
پرواز كرد و باسمان رفت و حق تعالى آن زن را مسخ كرد و بصورت ستاره
و اين ستاره روشن گشته است كه آن زهره ميگويند اين هم حضرت رضيت و اين
سخنان مزخرف و افتراست زيرا كه نسبت بملائكه داده اند و معاذ الله كه از
ملائكه چنين عملى صادر گردد زيرا كه ملائكه معصومند چنين اعمال نسبت بايشان نسبت
نميتوان داد بچندين وجه اول عصمت ملائكه است دوم آنكه حق تعالى مانع قادر است كه زن
فاحشه را باسمان راه ندهد و راه دادن قبيح است كه زن فاحشه بصورت ستاره بعده
روشن گردد و از اين سخن شيخ نيز لازم مى آيد و اخبار كه باين امور دلالت ميكنند مجهول

بر تقيه است و موافق اخبار اهل بيت عليهم السلم آنست كه هاروت و ماروت دو ملك بودند
كه حق تعالى ايشان را بر زمين فرستاده كه طريق باطل گردانيدن سحر را بخلق تعليم نمايند
زيرا كه شيطان سحر را تعليم خلق كرده بود و آنچه نقل كرده اند كه حضرت هاشم در وقت
ولادت پشتش به پشت عبد الشمس چسبيده بود و بتعليم شيطان انها را از شمشير
جدا كردند و باين سبب عداوت در ميان اين دو قبيله پيوسته قايم است و افترا است
كه بنى اميه و بنى ايشان اين را اختراع كرده اند و بعضى از اهل تواريخ از روى بيفكرى آنها را
در كتابهاى خود نقل كرده اند و آنچه محدثين و معتمدين مورخين ذكر كرده اند آنست كه هاشم
با عبد الشمس توام نبودند و هر دو متولد شدند و اما امية پس انغلام رومى است كه عبد الشمس
اورا در شام از وقعه جزيره بود و بسبب آنكه فرزندى نداشت آن رومى را فرزند
خود خوانده بود و تمام نسبت امية را در كتابى ديگر ذكر كرده ام در اينجا چنين مذكور الخطاكم
آنچه ميگويند كه ثواب عمل شيعيان در روز قيامت از براى سنيان است و شيعيان دخل ندارد
بمجرد بعضى اخبار ضعيفه متشابهه در امور اعتقاد و عقايد دينى نبايد كرد اول آنكه اين امر منافى
عدالت است زيرا كه عبادت ايشان معتبر نباشد بغض باين كه بايشان برسد و بديگرى دادن
ظلم است دوم آنكه در چند جا حق تعالى شانه بيان فرموده است كه اعمال ايشان باطل است و نماز
ايشان بايشان نفعى نميرساند و اعمال ايشان باعث زيادتى عذاب ايشان است و آن اخبار را
در كتاب بهجت صف رفيق الائمه ذكر كرده ام بلكه جود سنيان در قيامت بدوستان آل
محمد صلى الله فايده دارد زيرا كه آن اشقيا را بعوض سر و فداى دوستداران گناهكاران
ميكردانند و دوستان را بعد از فداى بهشت ميبرند و آن دشمنان را بجهنم و آنچه ميگويند
كه حق تعالى پيش از خلق كردن آسمان و زمين چندين مرتبه با حضرت امير المؤمنين مشورت
كرد كه من احوال آسمان و زمين را خلق كنم حضرت در چند مرتبه گفت نه تا آنكه در ديگر مرتبه گفت
كه بلى احوال را خلق كن اين سخن شبيه بهذيانست از هيچ صاحب شعور اين سخن نزيبد و بر حكيم
عليم چنين امرى روا نيست و حق جل شانه احتياج بمشير ندارد و آن جاهلانى كه اين غلط
را تلفظ كرده اند دعوى كرده اند كه حق تعالى در اين مشورت خواسته كه منزلت حضرت امير المؤمنين
ظاهر گرداند و اين بيهوده ايشان شبيه است بافترا آنكه سنيان براى هر چه مينمودند
چنانكه نقل كرده اند كه روزى بلال و سلمان در كوچهاى مدينه حركت ميكردند جابر مشغول ميشدند

اشاره بتاليف ديگر خود

اشاره بتاليف ديگر خود

پس عايشه بحضرت رسول صلى الله عليه و آله گفت كه دل من ميخواهد كه تماشاى لهو بازيگران را بنمايم حضرت العياذ
بالله او را بر دوش نهاد و عايشه از سر ديوار بازيگران نظر نمايد در آن وقت كه نظر ميكرد ابوبكر آمد
حضرت او را پايين نكرد و بعد از آن عثمان آمد نيز پايين نكرد و بعد از آن على آمد نيز پايين نكرد
و بعد از آن صداى پاى عمر آمد در حال عايشه را پايين كرد و گفت كه عمر شديد الغضب است از براى
خدا معصيت را نمى تواند كه ببيند پس منقصت چنين را از براى پيغمبر ثابت كردند تا آنكه مدح از
براى عمر اثبات نمايند و القصه اين بيهوده نيز نقص و عيبى باشد كه از براى امير ثابت ميكنيم كه از
براى على ابحرى اثبات نمايد و از براى على ديگر مدحى نيست تا آنكه چنين سخن بيهوده و لغو را باطل
بطلان آن هيچ مخفى نيست كه آنحضرت پادشاه دنيا و آخرت است و در حقيقت پادشاه آخرت است در
در بهشت و در روز قيامت حاكم است و اختيار جهنم و بهشت در دست اوست و آنچه ميگويند
كه حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه قسيم الارزاق است و روزى را قسمت ميكند بى اصل است
زيرا كه حق تعالى در قرآن مجيد فرموده است نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا و اخر آيه و ظاهر
آيه آنست كه حق شانه خود آنرا تقسيم ميكند و در اخبار وارد شده است كه بعد از طلوع آفتاب
خواب مكنيد كه حق تعالى در آن وقت روزى را در ميان بندگان تقسيم ميفرمايد و در احاديث
ديگر وارد شده است كه حضرت امير المؤمنين صبح تا طلوع و امامان از فرزندان آنجناب شفعاء
رزق اند براى خلايق يعنى از براى ايشان زياد شدن و بمعصيت مكلفين محروم از روزى گرديدن
و در روايت شيخ طبرسى رحمة الله مذكور است كه شيعيان اختلاف كردند و بعضى گفتند كه ائمه
خلق را روزى ميدهند و حق تعالى روزى دادن خلق و تقسيم آنرا بايشان تفويض نموده و بعضى گفتند
كه امر مخصوص خداوند عالم است پس اين مسئله را در عريضه نوشتند و بمحمد بن عثمان عمرو رضى الله عنه
كه از نايبان حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه عليه بود تا بخدمت صاحب الامر برسد دادند
آن عريضه را بدست او دادند كه بحضرت صاحب الامر عليه السلام دهد و جواب بگيرد پس جواب بيرون آمد
كه در آن نوشته بود روزى را غير خدا نميدهد شركت بلكه روزى را خدا ميدهد خداوند عالم آنرا تقسيم
ميكند و امام شفاعت ميكند و حق تعالى اجابت شفاعت او ميكند و شفاعت او و خلق را روزى
ميدهد و آنچه ميگويند كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله بحضرت امام حسين عليه السلام فرموده است كه من بهترم از تو از براى
آنكه جد من مانند تو جد ندارد و پدر من مانند حضرت امير المؤمنين عليه السلام و مادر من مانند حضرت فاطمه دارم
و برادر من مانند حضرت امام حسن عليه السلام از براى تو چنين جد و پدر و مادر و برادر نيست و گويند
كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله اورا تصديق كرده است بى اصل است و چنين خبرى در كتب معتبره
بنظر نرسيده است و اگر چنين خبرى باشد حمل آن از قبول است و اين خبر مخالف عقل است حبزه

بچندين وجه اول آنكه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله خود ميدانست كه از جميع خلق خدا بهتر است
چنانچه كرارت خود فرموده است اين چگونه ميفرمايد كه تو بهترى مى گويم آنكه اين جواب
مطابق سؤال نيست زيرا كه خوبى جد و پدر و مادر و برادر دلالت بر خوبى نفس نمى كند و مع ذلك
تصديق جواب معنى ندارد آنكه حضرت امام حسين چنين سخنى را از او ببايد
هر كه ميگويد كه من از تو بهترم چهارم آنكه اين جواب دروغ است و دروغ از امام صادر نميشود
زيرا كه حضرت امام حسين خود ميداند كه جد بزرگوارش از خود و از جميع خلق خدا بهتر است
با اين حال چگونه ميگويد كه من از تو بهترم شايد توهم آنكه اين سخنان را ميگويند از آن
خبريست كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله فرموده است كه بهترين مردم از حيثيت جد و جده و پدر
و مادر و عم و عمه و خال و خاله حضرت امام حسن و امام حسين اند و آنچه ميگويند كه حضرت امام
حسين در وقتى كه متوجه عراق شده بود شب راه را گم كرده تا آنكه بكربلا رسيدند بى اصل است
بلكه آن حضرت را اكراه نمودند كه از راه راست مدينه برنگردد و راه چپ نمايد و حضرت
بسبب آن راه را گم كرده تا آنكه بكربلا رسيدند و آنچه ميگويند كه حضرت فاطمه عليها السلام در روز
قيامت بحق تعالى ميگويد كه پروردگارا بچه سبب اطفال را القفيل را در روز قيامت كشتند و پس نشوند
سوريشى فدا فرشتهاى بى اصل است بچندين وجه اول آنكه حضرت فاطمه عليها السلام از آن بزرگوارتر
تر است كه اعتراضى بر حق تعالى نمايد دوم آنكه اين سخن مستلزم كذب است و دروغ بر معصوم
روا نيست زيرا كه آن صديقه و حضرت ميداند كه حضرت امام حسين عليه السلام از جميع پيغمبران سابق افضل است
با اين چگونه چنين سخنى ميگويد سيم آنكه چگونه ميگويد كه براى فرزندم حسين فدا نداد در حالتى كه ميداند اكثر
مردم ببركت حضرت امام حسين عليه السلام و زيارت و مصيبت آنجناب از آتش جهنم آزاد ميگردند و داخل
بهشت ميشوند كه چه بسيار فداى گوسفندى فداى اسمعيل گرديد و ما مثل اين فدا كرده و آنچه ميگويند
كه حضرت امام حسين عليه السلام در وقت شهادت فداى ملائكه را شنيد كه ما ميخواهيم كه بجنگ برادرم
كه ما ميخواهيم تا در راه خود شهيد ببينيم و اگر ميخواهى كه بقوت اعانت ضعف كنيم كسيرات بى قوت
نيست سخنيست كه بسيار از حق دور است بچندين وجه اول آنكه جهاد دشمنان و كشتن كافران
در آنوقت براى امام مظلوم واجب بود و با امكان از اداى اين واجب و كشتن ابا نخواهد كرد
دوم آنكه تكليف آنحضرت برجها دشمنان بقوت بشرى بوده نه بمعجزه زيرا كه معجزه فوق طاقت
و اگر معجزه است كه بمعجزه جنگ كند بيك ضربت شمشير بلكه بيك اشاره ممكنست دفع جميع كافران

سیم آنکه اگر بمعجزه خشک میگردد آن خشک چندان اعجوبه نیست زیرا که معجزه بکار رفته است نه کار خلق
چهارم آنکه ظاهر اخبار معتبره آنست که آنحضرت بسبب بسیار خشک کردن و بسیاری رنج و شدت
عاجز شده بود بنحوی که تاب حرکت نداشت در آن بزرگوار خانه بود تا آنکه تواند خشک کند پس صاحب
الحرابیه در کتاب خائنان و دروغ گویان و افترا کنندگان خواهد بود در آنکه میگویند که خشک
با تو در کربلا بود و بعد از شهادت آن امام مظلوم صلوات الله علیه بر حسب آن حضرت سوار
شد و رفت و میگویند اکنون بارگاه او در حوالی عبد العظیم در شهر ری در میان کوه است و حاجت
و بارگاهی دارد و این سخن مخالف ظاهر اخبار معتبره است که دلالت میکند بر آنکه شهربانو در
مدینه از دنیا رفته است و حضرت امام حسین را در کربلا چهار زن همراه داشت یکی مادر فاطمه صغری
بود و یکی مادر فاطمه کبری و یکی دیگر مادر سکینه بود و علی اصغر بود چهارم ام لیلی مادر علی اکبر بود
و بارگاه مذکور در حوالی شهر ری لازم نیارد که مدفن شهربانو در آنجا باشد زیرا که نیکان خلق بعد از
مرگ شنیده اند چنانکه ظاهر اخبار معتبره بسیار بر آن دلالت دارد و گاه است که شهربانو بعد
از مرگ برای اظهار کرامت در آنجا ظاهر شده باشد چنانکه قبر محمد حنفیه رضی الله عنه موافق اخبار
در مدینه است و در خارک حوالی بصره بارگاهی دارد و چنانکه در بلاد ترک برای حضرت امیر المؤمنین
نیز بارگاهی هست سؤال چه معنی دارد آن احادیث که ائمه میفرمایند که ولایت ما را بر آبها و
زمینها عرض کردند هر یک قبول کرده شیرین و پاکیزه شد و هر یک که قبول نکرد تلخ و شور گردید
و ما میبینیم که بعضی از شیعیان مبارک نشستند که خاک و آب آنها تلخ و شور نه مانند زمین نجف و
کربلای معلا و غیر آنها جواب ظاهر اخبار معتبره آنست که آب و خاک این اماکن مشرفه
متغیر شده بسبب کفار و فجار و مجاورت ایشان و با کثرت آنها چنانکه وارد شده است
که آب زمزم اول شیرین بود و بعد شور شد و حجر الاسود را در وقتیکه حضرت آدم از بهشت
آورده بود سفید بود مانند برف و از لمس کفار و مشرکان چنین سیاه شد
و ایضا وارد شده است که از کفار در میان آب فرات نریزند شفاء هر درد خواهد بود
پس ظاهرا این اخبار چنین ظاهر میگردد که این شور و تلخی که درین اماکن بهم رسیده
عارضی است نه اصلی والله اعلم بالصواب آنچه بعضی از شیعیان ذکر کرده اند که صدا کردن
گوساله سامری بجهت آن بود که سامری جبرئیل را در کنار دریای رود نیل دید که بر مادیانی
سوار است و آن مادیان هر جا که زمین را پا میگذارد خاک آن موضع حرکت میکند پس سامری

از آن خاک

از آن خاک برداشته است و در دهان آن گوساله طلا کرده است و بآن سبب آن گوساله صدا میکرده
و گفته این سخن از قاعده دور است و منافیست با آنچه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع
مسطور است که آنحضرت فرموده است که سامری عقب گوساله را گرفت متصل بدیوار
جا قرار داده که سر عقب گوساله رو به بلند و در پشت آن دیوار یکی از مردم خود را
قرار داده است و آنمکان دیوار را سوراخ کرده است که آنمرد با سامری دهان خود را در
آن سوراخ که بجانب زیر دم گوساله بود میگذاشت و سخن میگفت و مردم چنان گمان
میکردند که آن سخن از دهان گوساله است و نمیدانستند که آن سخن از آن مرد است که
در پشت دیوار است آنچه حضرت موسی گفته است که خداوندا چنین این مکر از فتنهای تو
یعنی از امتحان های تو فتنه و مکر در سایر جاها که بپروردگار عالم نسبت داده شده مراد
از آن امتحان است چنانکه در هر جا که اضلال خلق را بخود نسبت دهد و فرماید یضل من یشاء
مراد از آن واگذاشتن ایشان است بر نفسهای خود ایشان زیرا که بسبب بدی نیت و عمل
خود مستحق آن میگردند که حق تعالی ایشان را بر نفسهای ایشان واگذارد نعوذ بالله من
خذلان الله و آنچه وارد شده است در روایت ابن بابویه رحمه الله که حضرت رسالت پناه
در مرض موت بر بالای منبر رفت و فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد
از ظلم ستمکاری سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد ظلمی باشد البته برخیزد و از او قصاص
بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور کرده ملائکه و انبیا پس مردی
از آخر مردم برخواست که او را سوادة بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو یا رسول
الله در هنگامیکه از طائف مراجعت میفرمودی باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبا سوار بودی
و عصای ممشوق خود را بدست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد نمیدانم
که بعمد بود یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد چنین کرده باشم تا آخر حدیث مراد از خطا آنست
که کسی کاری را از روی قصد کند و خطا در مقابل آنست یعنی کسیکه قصد انکار نداشت بلکه قصدش
چیز دیگر بود و از آن بخلاف قصد او شد چنانکه صیادی در شکار تیر انداخت از قضا آن تیر
برادر او را رسید این را قتل خطا گویند چنانکه در کتب دیات مقرر است و مراد حضرت در اینمقام
فرود آوردن عصا بر شکم آن مرد رسیده آنکه حضرت قصد آن معنی را داشته باشد و چنین
کارها در شرع آنحضرت وقتی دیه دارد ولیکن گناه نیست زیرا که کننده آن کار از روی

قصد نکرده است و اگر کسی گوید حضرت رسالت پناه صلعم آیا بعد از فرود آمدن عصا دانست که عصا بر شکم
او خورده است یا ندانست اگر ندانست با علم نبوت چه معنی دارد و اگر دانسته است بچه سبب آن قصاص را
تأخیر فرموده است جواب اول آنست که ندانستن آن امر منافی رسالت نیست زیرا که ممکن است
که حق تعالی علم این امر را بآنحضرت خبر نداده باشد تا آنکه در چنین وقتی آنحضرت از ترس آن کار از مردم
طلب برائت نماید برای آنکه مردم دیگر بدانند شدت عذاب آخرت را که بچه کار است و جواب دویم
آنست که جمیع گفتها و کردهای آنحضرت و اوصیای او علیهم السلام بجز سوره حق سبحانه و تعالی است شاید
حضرت این امر را فهمیده باشد و بامر الهی آنرا اظهار نکرده باشد بسبب همان دلیل و حکمت که مذکور شد
زیرا که مردم وقتیکه ببینند آنحضرت با آن قرب و سلطنت در وقت احتضار چنان حق رسید که در چنان
وقتیکه خود را متمکن میکرد از برای حق قصاص تا آنکه خوف ایشان زیاده گردد والله اعلم بالصواب
و بعضی از مردم چنین گمان کرده اند که این طلب کننده گمان وقت قطع قصد او بوسیدن
موضع مهر نبوت بود و عکاشه نزدیک حضرت علی مع حضرت امیر المؤمنین و حسنین [illegible]
و هر یک از آن بزرگواران بعکاشه گفتند تو عوض یک تازیانه را بما صد تازیانه بزن و او
راضی نشد پس آنچه است از چند وجه اول آنکه این نقل خلاف روایت معتبره [illegible]
و در کتب معتبره بنظر حقیر نرسیده است دویم آنکه قصاص تازیانه در شرع آنحضرت یک تازیانه
است پس این خواهش کردن صد تازیانه بعوض یک تازیانه خلاف شرعیست و سؤال کردن
آن بزرگواران خلاف شرع آنحضرت را وجهی ندارد سیم آنکه حضرت عصا را بجانب پشت سر برد
برای عقب ناقه و کسیکه در عقب ناقه باشد عصا بر پشت او میرسد نه بر شکم او و آنچه بعضی از عوام
میگویند که حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه شبها از خواب تشنه بیدار شد و کوزه آبی که در
حوالی آن بود آشامیدن میخواست در آن آب زهر جعده داخل کرده بود و چون نظر حضرت امام حسین ع
از این امر مطلع شد او نیز خواست که از آن کوزه آب بیاشامد زینب خواست که آن کوزه را
بگیرد از ضرر در آن وقت حضرت امام حسن ع خود کوزه را گرفت و بزمین زد و شکسته [illegible]
بدو وجه اول آنکه این نقل خلاف روایت معتبره است که جعده دختر اشعث لعین آنحضرت را
شربت شیر که زهر در داخل آن کرده بود داد شهید کرد دویم آنکه حضرت امام حسین ع [illegible]
که اجل و بعد از ده سال دیگر است نه آنکه وقت دیگر او کشته شدن به تیغ است نه بزهر و آنکه
در میان عوام خلق شهرت دارد که حضرت صاحب الامر ع وقت ظاهر گردد که مردم را میکشد

توبه از کسی قبول نمیکنند

و توبه از کسی قبول نمیکنند افترای محض است بلکه آنحضرت جمیع مخالفان را امر بتوبه میکنند و هر که از
توبه ابا نماید بزبان گوید و جهل اقرار نکند آنحضرت آنکسی را بکشد و قتل او رسد زیرا که آنحضرت
بباطن مأمور است و آنحضرت چهل هزار از سپاه حسنی ع که بزبان منع تا سه روز موعظه میکنند
که از آن مطلب باطل برگردند و چون ابا نمایند بعد از این ملامت ایشان را بقتل میرسانند پس چگونه
قبول توبه از دیگران نمیکنند و آنچه میگویند که حضرت قائم ع وقتیکه ظاهر گردد اول علما را
بقتل میرساند میفرماید افترای او جاهل و از این سخن لازم می آید که عالم بدحال تر از جاهل باشد و علم باعث
هلاکت گردد و جهل باعث نجات گردد و این امر خلاف ادله عقلی و نقلی است و از آن فرقه
که کسی اگر جواب گوید   آیا ثواب گناه را باطل میکند یا نه اگر باطل میکند پس چنین اشخاص را
باید بسیار ترازوی برشمرد هر گاه بعد از این یا بعد از چنین توبه مقبول نیز جمعی نشود از آنکه گناه دیگر
دیگر آلوده گردد   باطل شدن گناه بثواب بنص قرآن مجید است چنانکه حق تعالی فرموده است
ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی بدرستیکه حسنات ثوابها گناهان را میبرد و زایل میگردانند
و از حضرت امیر المؤمنین ع سؤال کردند که آیا کسیرا که در دنیا بگناهی حد زده شد در آخرت او را
از آن گناه عذاب میکنند حضرت فرمود که خداوند عالم از آن عالم تر رحیم و کریم تر است که بنده را
در یک گناه دو مرتبه عذاب کند و در روایت دیگر سؤال کردند که آیا حد زده شده ضرری دارد
حضرت فرموده است که نه زیرا که او بجهت خدا پاک کرده است از لوث گناه [illegible]
بودن حسنات گناه را معنی ندارد مگر آنکه جمیع انواع ضررهای آن را از سؤال کردن و توبیخ شنیدن
و کل اینها را ببرد و بردارد تا آنکه هیچ گونه ضرر آن باقی نماند اما آنچه اکثر کسی باید که چنین اشخاص
بپای ترازو ببرند بدانکه میزان حساب و میزان از برای گناه و بد شبهه نیست چه برای معلوم نمودن
مقدار عمل و ثواب علاکننده است از برای عامل حاجت و ملائکه و برای حساب نعمتهای باری تعالی است
و باید که برای بنده معلوم گردد که چه نعمتهای باری تعالی را صرف کرده است و لیکن حساب و میزان
چنین اشخاص مانند حساب و میزان عاصی نیست که خوف شناعت و رسوائی و عقوبت
در آن باشد و بسبب وارد شده است که بنده گمان نیک صاحب حساب [illegible]
و بروز دارد از ورطه آن فرخ کردند والله اعلم بالحق و الصواب   لغزشهائیکه از
ائمه وارد شده است با عصمت ایشان چه معنی دارد   بدانکه امتیاز میان انسان و حیوان
بعقل و علم است و از برای علم و عقل مراتب مختلف است و چون آدمی بحد تکلیف نرسد

عقل و ادراک او ضعیف است و ناقص است لهذا حکیم تعالی شأنه او را تکلیف نکرده است
و مورد اوامر و نواهی خود قرار نداده است و چون بحد بلوغ رسیده است عقل و ادراکش
زیاده از سابق میگردد و قابل تحمل بار تکلیف و خطابات جناب سبحانی میگردد و باین سبب حق
جل شأنه او را تکلیف میکند پس پسر مثلا قبل از پانزده سال صاحب ادراک بود ولکن
ادراکش کامل نبود و بعد از پانزده کامل میگردد تا آنکه بحد چهل سالگی او را حاصل میشود
و قدر … قبل از چهل سال را … که راحت بدنی و حرص برای بود و در فکر
آخرت نبوده … بعد از چهل است هر لحظه نادم و پشیمان میگردد و از حالت سابق خود توبه و
استغفار میکند و چنین است حالت عالمی که قبل از این جاهل مطلق است اگر عالم او حقیقی باشد پس
بنا برین تحقیق عقل و ایمان و علم مؤمنان از سن اول تکلیف تا شصت سالگی روز بروز در تزاید
است و هرگاه غیر مؤمنین معصومین … چون بسن تکلیف رسند روز بروز
عقل و ایمان و عرفان ایشان … زیاده گردد چگونه معصومین ع با کمال … علم و عرفان
روز بروز زیاده نگردد بلکه حصول زیادتی علم و عرفان ایشان روز بروز صریح اخبار کثیره است
زیرا که امام ع در روز ولادت حق تعالی او را علوم اولین و آخرین را عطا میکند و چون بمنصب جلیل
امامت میرسد علم چند برابر او حاصل میگردد که قبل از آن برابر او نبود و بعد از فائز شدن بمنصب امامت
نیز روز بروز علم و عرفان او متزاید است پس هر چه علم و عرفان آن بزرگواران زیاده میگردد از
لوازم آن علوم حالتی چند بر ایشان طاری میشود که حالت سابقه نزد آن حالت پیش ایشان …
گناه و غفلت … بسبب آن اعتراف بعجز و نقص خود میکنند و برای رفع خود تذلل و … میکنند
و از حالت سابقه و استغراق … توبه میکنند و از آن حالت اول را گناه و خطا خود
میدانند و آن اخبار که دلالت بر زیادتی علم روز بروز ایشان میکنند در کتاب معارف الالهیه
ایراد نموده ام و این مطالب را در آنجا … کرده ام والله الموفق والمعین آنچه در میان مردم
سیم شهرت دارد که حق تعالی در شب معراج بحضرت رسالت سی هزار کلمه را از گفت و آنحضرت را
امر کرد که ده هزار کلمه را ظاهر نماید و ده هزار کلمه را پنهان دارد و … نماید و ده هزار کلمه دیگر را
مخیر کرده اند و سلمان فارسی رضی الله عنه یکی از آن ده هزار را از آن حضرت پرسید و ابرام
نمود تا آنکه حضرت او را خبر داد و این سخن بی اصل است از چندین سبب اول آنکه سلمان
رضی الله عنه چنین کسی نبود که از آن حضرت خواهش چیزی کند که حضرت مأمور بکتمان …

آن نبود

مخالفت خدا و رسول ص کردند با آنکه در آن بیعت شرط کرده بودند که دیگر بعد از آن نگریزند
و بیعت را نشکنند و این بیعت در صلح حدیبیه بود و بعد از آن بلا فاصله بجنگ خیبر رفتند و مطعون
… در آن جنگ گریختند و مخالفت خدا و رسول کردند و ایضا بعد از وفات حضرت
رسالت ص کفر و نفاق خود را ظاهر کردند و ستم بر اهل بیت رسالت ص نمودند و حق ایشان را
غصب کردند و عداوت خود را نسبت بخدا و رسول ظاهر نمودند فعلیهم ما یستحقون من الله
العدل القهار بعضی از عوام میگویند که زنان پیغمبر ص مستحق طعن و لعن نیستند
زیرا که خداوند عالم در قرآن مجید خود فرموده است که طیبون از برای طیبات است و خبیثون
از برای خبیثات است این سخن از عاقل صادر نشود برای آنکه آیه شریفه دلالت
برین معنی ندارد و در آیه مذکور نیست که اگر شوهر زنی مؤمن است آن زن البته مؤمنه است
و چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه در قرآن مذکور است بدی زنان نوح و لوط علیهما السلام و
در اخبار نیز بدی زن هود و غیر او از پیغمبران مذکور است و این شبهه عوام …
و این آیه در باب نکاح وارد شده است و در این امر نه لزوم عقلی دارد و نه لزوم شرعی و
معنی آن آیه شریفه را حضرت امام حسن مجتبی در مجلس معاویه بیان نموده است که مراد از طیبات
حضرت امیر المؤمنین است و مراد از طیبون شیعیان او و مراد از خبیثات معاویه
… و مراد از خبیثات شیعیان و تابعان تو اند پس مقصود آنکه در بین ائمه ایمان و کفر است
بعضی مؤمنان تابع پیشوای نیک و امام خود هستند کافران و منافقان تابع پیشوای بد که کافر
و منافق اند میباشند چنانکه از زمان آدم تا حال چنین بوده اند آیا زوار حضرت امام رضا ع
زودتر از زوار حضرت امام حسین ع داخل بهشت میشوند یا نه آنچه شنیده ام از بعضی عوام
که میگویند روز قیامت حضرت امام رضا ع با حضرت امام حسین ع نزاع میکنند که باید زوار من
بیشتر از زوار تو داخل بهشت گردد از برای آنکه من از تو غریب تر بوده ام بی اصل است بچندین
وجه اول آنکه شأن امام و معصوم از آن نیست که با یکدیگر نزاع کنند دوم آنکه این نزاع
مستلزم حسد است و در امام حسد نیست سیم آنکه امام رضا ع از آن بزرگوار تربیت
یافته با جد خود چنین بی ادبی کند و معارضه نماید و بگوید که زوار من باید که بیشتر از زوار تو داخل
بهشت گردد چهارم آنکه در بهشت مانند در اطاق نیست که بجهت این نزاع کرده زیرا که عرض
دروازه بهشت چهار صد ساله یا هفتصد ساله راه یا پنجصد و کمتر و بیشتر است و اگر کمتر باشد

بقدرت حق تعالی شأنه اینقدر بزرگ گردد احتیاج بنزاع نباشد مؤمن که مرتبه اش از امام کمتر است
و در آخرت هر چه خواهش کند برای او میسر است پس چگونه خواهد بود برای امام آیا ملائکه
نقاله حدیث دارد که جسد مرده گان را نقل میکنند خوبان را بمکان خوب و بدان را بمکان بد
میبرند یا ندارد بلی علاوه بر آنچه در مشاهد مشرفه نجف و کربلا و غیر آن مجاورت رحمهم دیده اند
حدیث دارد که اگر قبر او … را بشکافند در آنجا نخواهد دید مگر حضرت سلمان و ابوذر رضی
الله عنهما را که ملائکه ایشان را بآن مکان برند و جسد … نقل کردند بجهنم و در وادی
… و … وادی برهوت که … در آتش از آن وادی … آیا ملائکه
از عرش خداوند … چنانکه در روایتی وارد شده است که حق تعالی بحضرت ابراهیم ع نمود
ملکوت آسمانها و بالای عرش را آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده است که حق تعالی ملکوت آسمانها
… بحضرت ابراهیم نمود ذکر فوق عرش در آن مذکور نیست بد روایت چنین است که حق تعالی
ملکوت آسمانها را و عرش را بحضرت ابراهیم ع نمود و او را از عرش بفوق عرش … کرده باشد
آیا هر چه حق تعالی خلق کرده است محمد و آل محمد را اختیار … نقل صریحی در این باب
بنظر حقیر نرسیده باین سبب بجزم باحد طرفین نمیکنم ولکن احتیاط اختیار است زیرا که حق تعالی حکیم
و فعال … فایده نیست … و اگر … خلق کنند و احداث … از غلو … آن را انکار …
چه آنچیز را آفریده بجز از برای آنکه خلق خود را با علام اجمالا و تفصیلا … اگر حکمت و قدرت او
در آن باشد … و اگر نه لازم … که حق تعالی در خلق کردن آن چیز … خود را
نمایند که آیا قدرت بر خلق کردن آن چیز دارد یا نه العیاذ بالله این مستلزم عجز و جهل است …
روا نیست و در بعضی روایتها مذکور است از ائمه علیهم که فرموده اند که حق تعالی هر چه خلق کرده است
کرده است از برای ما کرده است پس هر چیزی که برای ایشان خلق شده است … ایشان …
اگر نه لازم می آید که حق تعالی … ایشان … کرده باشد و ایشان … و در این غفلت نسبت
بایشان روا نیست آیا در عالم برزخ از برای پیغمبران و اولیا ایشان عبادت هست یا نه
آنچه از اخبار ظاهر میشود آنست که عبادت برای ایشان هست بجهت مزید قرب و رفع درجات اما
بنحوی که مشقت در آن باشد … چنانکه در احادیث وارد شده است که در هر شب جمعه
ارواح پیغمبران با ارواح امامان با روح امام زمان را اذن میدهند که بآسمانها عروج نمایند و بعرش
میرسند و نزد هر قائمه عرش دو رکعت نماز میکنند پس بسبب بدنهای خود بر میگردند …

و سرور فراوان

و سرور فراوان و ایضا وارد شده است که ارواح پیغمبران در هر شب جمعه بزیارت حضرت
امام حسین ع میآیند و اگر آمدن ایشان بزیارت آنحضرت با عبادت جزو زیادتی قرب ایشان نگردد
العیاذ بالله … خواهد بود و اگر از برای حصول اجر است پس عبادت خواهد بود و مطلب ثابت
خواهد بود کلینی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه
بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا ص از بعضی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و عمله و
کارگران بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من باسمعیل بن عمار گفتم که از حضرت صادق ع
سؤال کن که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم بر قبر روز دیگر
اسمعیل برای ما خبر آورد که آنحضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر من آنحضرت
مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا گردد بسبب آن یا ببیند که آنحضرت
ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که آنحضرت با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است
و صحبت میکند و ایضا در حدیث بساط مذکور است که اصحاب که با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بودند در آن هنگام رفتن بجانب کوه قاف حضرت صالح پیغمبر را دیدند که در میان دو قبر ایستاده بود
و مشغول نماز بود حضرت بایشان فرمود که این صالح پیغمبر است و این دو قبر قبر پدر و مادر او است
و او در اینجا مشغول عبادت است و حضرت صالح ع در آن وقت در حیوة نبود پس از این اخبار
ظاهر میشود که از برای پیغمبران و اوصیای ایشان بلکه از برای مؤمنان نیز در عالم برزخ عبادت هست
نه بر وجه مشقت بلکه بر وجهی که از آن لذت ببرند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که
از شیعیان ما قرآن را یاد نگرفته باشد و بمیرد حق تعالی ملکی را با او موکل کند که در قبر قرآن را باو
تعلیم نماید شکی در آن نیست که تعلیم قرآن از اعظم عبادتست … شهرت دارد
کرده است که … ایشان ملعونند زیرا که در احادیث لعن بر … ایشان شده است …
سخن … نیست در آنچه وارد شده است در بسیاری از اخبار که در مذمت بعضی از ایشان …
وارد شده است چنانکه شیخ مفید قدس سره روایت کرده است که سعد بن عبد الملک
بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفت و حضرت امام محمد باقر ع او را سعد الخیر میگفت
و او از فرزندان عبد العزیز بن مروان بود و چون نزد حضرت رسید چنان میگریست
که مانند زنان گریه میکرد پس حضرت با او خطاب کرد که ای سعد چرا گریه میکنی گفت چگونه
نگریم و حال آنکه من از شجره ملعونه ام که در قرآن مذکور است حضرت فرمود که تو از ایشان

سستی اندر واده اهل بیت را مستقیم قول خدا و خود را که در قصه حضرت ابراهیم پیغمبر باید فهمی تبیین
فانه منی معین حرکی ما مشابه کند پس او از من است و این یکی از اسرار امتیه که هرچ او وارد شود
خالد بن سعید بن عاص اموی است که حضرت امیر المومنین بهما و فرمود که ای خالد اشکر اتسعیک
یعنی ای خالد خدا اسپ ترا مزد داد و این در فتنه بود که شش نفر از مهاجران و شش نفر از انصار
در روز جمعه با ابوبکر معارضه کردند در وقتیکه در بالای منبر بود و مردم در ان نزدیکی بیعت
کرده بودند و خالد اول کس بود که با او معارضه نمود و ان خبر طولانیست چه معنی دارد این
خبری که از حضرت امیر المومنین و از حضرت امام محمد باقر وارد شده است که اگر ابوذر میدانست
انچه در دل سلمان بود او را میکشت یا تکفیر او مینمود یعنی اگر میدید انچه از او صادر میشد
از سلمان از امور عجیبه و کارهای غریبه هر اینه متحمل آن نمیشد بلکه تکفیر او مینمود و حکم بقتل او
میکرد زیرا که عقل ابوذر بان نمیرسید برای انکه فوق مرتبه ابوذر بود و بان سبب حکم بکفر او
مینمود و کشتن او را لازم میدانست چنانکه هفتاد کس در کوفه نزد حضرت امیر المومنین
امدند و دعوی مغلظه نزد آن حضرت یاد کردند که ما منکر علم و معجزه تو نیستیم و میخواهیم که
برای ما معجزه بنمائی حضرت بعد از عهد و پیمان بسیار اظهار نمود چه انچه که میخواستند دیدند
هیچ نفر و غیر آن دو نفر گفتند که این سحر است و کشتن ساحر لازم است النهایه

اسعدالله بعفوه الملک الولی
در روز جمعه سنه ۱۲۵۴

شواهد الربوبیه ملا صدرا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی جعلنا ممن شرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجعلنا من عباده الذین اتیهم رحمة من عنده
وعلمناه من لدنه وهداهم الی صراط الله الحق بالیقین وجعل لهم لسان صدق فی الاخرین والصلوة علی خیر
من انزل الیه الکتاب واشرف من اوتی الحکمة وفصل الخطاب محمد وآله الفائزین من میراث النبوة
والحکمة بالحظ الاوفی والقدح المعلی علیهم السلام والهم الله من الحق الاعلی فیقول الفقیر الی عفو
ربه الجلیل محمد الشیرازی المدعو بصدر الدین جعل الله قلبه منورا بنور المعرفة والیقین هذه رسالة اذکر
فیها لمعة من المسائل الربوبیة والمعالم القدسیة التی اورثها الله تعالی قلبی من عالم الرحمة والنور ولم تکن
وصلت الیها افهام الجمهور ولا یوجد شیء من هذه الجواهر الزواهر فی خزانة احد من الفلاسفة المشهورین
والحکماء المتاخرین المعروفین حیث لم یؤتوا من هذه الحکمة شیئا ولم ینالوا من هذه النور الا قلیلا او فیئا
اذ لم یاتوا البیوت من ابوابها فحرموا من شراب المعرفة بسرابها بل هذه قوابس مقتبسة من مشکوة
النبوة والولایة مستخرجة من ینابیع الکتاب والسنة من غیر ان یکتب من منوال کتب المباحثین او
تراوده صحبة المتفلسفین ذکرتها لیکون تبصرة للسالکین الناظرین وتذکرة للاخوان المومنین وان کانت
شنعة للجهال والمجادلین وغطاء للاعداء عن نور الحکمة والیقین واولیاؤهم ظلمات الشیاطین المطرودین
ولکنی اعتصمت بوجه القدیم واولیائه من شر عداوة المعاندین واحتجبت بکبریاء العظیم وانواره من
ظلمات اوهام المعطلین الهی ان افرطت فیما انعمت علی فقد امرت واما بنعمة ربک فحدث وان اسأت
او ظلمت نفسی فقد استغفرت وقد قلت ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وهذه المسائل
الموسومة فی هذه الرسالة بالحکمة العرشیة بعضها ینبع فی آیات القرآن بالایمان بالله والیوم
الاخر اشرف العلوم الحقیقیة التی بها یصیر الانسان من حزب ملائکة الله المقربین وبانکارها و
جحودها یقع فی ضلال مبین ویخرج عن ربقة المومنین ویحتجب عن جمال رب العالمین ویحشر مع الشیاطین
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون کلا انهم یومئذ لمحجوبون فهذا اوان الشروع فی عرض
ما الف الاذهان والافکار والحواشی لکتبنا الموسومة فی اقامة الحجة والبرهان علی کل مسئلة من

نام مولف

المسائل والانظار الا اشارة خفیة بها للتلویح اللطیفة ویهدی بها النفوس المتوقدة الشریفة
دون ذکرها فی مشرقین فی علم بالله وصفاته واسمائه وآیاته وفیه قواعد
فی تقسیم الوجود واثبات اول الوجود ان الموجود اما حقیقة الوجود او
غیرها ونعنی بحقیقة ما لا یشوبه شیء غیر الوجود فی عموم او خصوص او حد او نهایة او مهیة او نقص او
عدم او هو المسمی بواجب الوجود ونقول لو لم یکن حقیقة الوجود موجودة لم یکن شیء من الاشیاء
موجودا لکن اللازم باطل بدیهة فکذا الملزوم اما بیان الملازمة فلان حقیقة الوجود اما مهیة من المهیات
او وجود خاص مشوب بعدم او قصور وکل مهیة غیر الوجود فهی بالوجود موجودة لا بنفسها کیف
ولو اخذت بنفسها مجردة عن الوجود لم تکن شیئا فضلا عن ان یکون موجودة لان ثبوت شیء
لشیء او وجوده ونکشاف وجود ان کان غیر حقیقة الوجود فهو عدم او عدمی وکل مرکب متاخر عن بسیط
مفتقر الیها والعدم لا دخل له فی موجودیة الشیء وتحصله وان دخل فی خفیه ومفهومه وثبوت
کل مفهوم لشیء وحمله علیه سواء کان مهیة او صفة اخری ثبوتیة او سلبیة فهو فرع علی وجوده
ذلک الشیء والکلام عائد الیه فیتسلسل او ینتهی الی وجود بحت لا یشوبه شیء فظهر ان اصل
کل موجود هو محض حقیقة الوجود الذی لا یشوبه شیء غیر الوجود فهذه الحقیقة لا یتغیر بها حد ولا نهایة
ولا نقص ولا قوة امکانیة ولا مهیة ولا یشوبها عموم جنس او نوع او فصل او عرضی عام لان الوجود
مقدم علی هذه الاوصاف العارضة للماهیات ولا مهیة له غیر الوجود ولا یلحقه عموم ولا خصوص
فلا فصل له ولا تشخص له بغیر ذاته ولا صورة له کما لا فاعل له ولا غایة بل هو صورة ذاته ومصور
کل شیء ولان ذاته بالفعل من جمیع الوجوه فلا معرف له ولا کاشف له الا هو ولا برهان علیه
الا ذاته فشهد بذاته علی ذاته وعلی وحدانیة ذاته کما قال شهد الله انه لا اله الا الله هو
لان لیست وحدته شخصیة توجد بفرد من طبیعة ولا نوعیة ولا جنسیة توجد بمعنی کلی من الملکی
ومهیة من المهیات ولا ایضا وحدته وحدة اجتماعیة توجد بعدد من الاشیاء وقد صارت
بالاتحاد فی الوجود او الاجتماع شیئا واحدا ولا ایضا اتصالیة کالمقادیر او المتقدرات
ولا غیر ذلک من الوحدات النسبیة کالتماثل والتجانس والتشابه والتطابق والتضایف
ایضا کما ستعلم انشاء الله ولا جزئیة الفلاسفة والتوافق وغیر ذلک من اقسام الوحدات الغیر
الحقیقیة بل وحدته وحدة اخری مجهولة الکنه کذاته الا انه وحدة اصل الوحدات کما ان وجوده اصل
الوجودات فلا ثانی له فکذا علمه الواحد الذی هو حقیقة العلم الذی لا یشوبه جهل فیکون علما بکل شیء من

جميع الوجوه وكذا القول وهكذا القول في جميع صفاته الكمالية   كل ما هو بسيط الحقيقة
فهو بوحدته كل الاشياء لا يغادر شيئا منها الا ما هو من باب النقائص والاعدام والامكانات فانك
اذا قلت ج ليس ب فحيثية كونه ج ان كانت بعينها حيثية كونه ليس ب حتى يكون ج بعينه مصداقا
لهذا السلب فمفهوم ذاته امرا عدميا وكان كل من عقل ج عقل ليس ب لكن التالي باطل فان
كل فثبت ان موضوع الحقيقة مركب الذات ولو بحسب الذهن من تعيين وجودي به يكون ج ومن تعيين
سلبي يكون ليس ب وغيره من الاشياء المسلوبة عنه فعلم ان كل ما يسلب عنه امر وجودي فهو بسيط الحقيقة
وينعكس بعكس النقيض الى ان كل ما هو بسيط الحقيقة مطلقا فغير مسلوب عنه امر وجودي فثبت البسيط كل
الموجودات من حيث الوجود والتمام لا من حيث النقائص والاعدام فبهذا ثبت علم الموجودات على البسيط [illegible]
عنده على وجه اعلى واتم لان العلم عبارة عن الوجود بشرط ان لا يكون مخلوطا بمادة فافهم حبيبي واغتنم
واجب الوجود واحد لا شريك له لانه تام الحقيقة كامل الذات غير متناهي القوة والشدة
لانه محض حقيقة الوجود بلا حد ونهاية كما علمت اذ لو كان لوجوده حد او تخصص بوجه من الوجوه لكان تحدده وتخصصه
بغير الوجود فكان محدودا علية ومخصص محيط به وذلك ينافي تمامه كمال وجودي وغيراته وفيه اعلاه ومنه نشوه
وهذا هو البرهان على توحيده فلا يكون تعدد الواجب الوجود لانه لو تعدد لكان المفروض واجبا محدد الوجود
ثاني اثنين فلم يكن محيطا بكل الوجود حيث تحقق وجوده لم يكن له ولا حاصلا منه فاذا فيه من لونه فحصلت فيه جهت
عدمية امتناعية او امكانية فكان زوجا تركيبيا كالممكنات ولم يكن بحت حقيقة الوجود الذي لا يشوبه
حد وعدم صفة فثبت ان لا ثاني له في الوجود وان كل كمال وجودي رشح من كماله وكل خير لمعة
من لوامع نور جماله فهو اصل الوجود وما سواه تبع له مفتقر اليه في تجوهر ذاته   ان اوهن الطرق
واضعف الحجج في التوحيد طريقة تعقل المتاخرين نسبوها الى ذوق المتألهين [illegible] من ذلك بعتني على كون
مفهوم الموجود والمشتق امرا عاما شاملا وكون الوجود شخصية حقيقية مجهول الكنه لا يجوز ان يكون
الوجود الذي هو مبدأ اشتقاق الموجود دائرا قائما بذاته هو حقيقة الواحد ووجود غيره عبارة عن
انتساب ذوات الغير اليه فيكون الموجود اعم من تلك الحقيقة ومن غير المنتسب اليه ومعنى واحد
الامرين من الوجود القائم بذاته وما هو منتسب اليه ومع ذلك ان يكون مبدأ الآثار زعم ان العنواني
امر سهل المؤنة وهو ان الوجود لو كان قائما بذاته يصح اطلاق الموجود عليه واجهلوا ما هو ملاك الامر
وهو ذاته تعالى وهو عين معنى الوجود المطلق الذي يثبت الاشياء ببعض انحائه وافراده الا انه
ان هذا الباب مسدود عليهم زعموا انه ليس للوجود المطلق الا المطلق من الموجودات معنى الا امر الانتزاعي

المصدري المعهود

المصدري المعهود من المعقولات الذهنية التي لا يطابقها شيء ثم ليت شعري كيف وضع الرجل اللغوي [illegible]
لفظ مشتق ولم يفهم بعد مفهوم مبدأه وكيف يكون المشتق اعرف المفهومات ومبدأه اخفى المجهولات بل
يكون معنى واحدا ومبدأه مرددا بين امرين احدهما تلك الذات هي المجهولة الكنه وثانيهما النسبة اليه المنتسبة
الى المجهول مجهولة ايضا بل الحق ان هذا المفهوم العام عنوان لامر محقق حاصل في الاشياء متعدد حسب تعدد
مقول بالتشكيك عليها بالاشدية والاقدمية ومقابلها والكل الموجودات واشدها هو وجود الحق الذي هو
محض حقيقة الوجود لا يشوبه شيء غير الوجود وهو اظهر الموجودات واوضحها بحسب نفسه لكن لفرط ظهوره وقهره
واستيلائه على المدارك والاذهان صار محتجبا عن العقول والابصار فحيثية خفائه بعينها حيثية ظهوره وجلائه
وعلى هذا يبتني مسئلة التوحيد وبه ينفتح باب لا يغلق ابدا   صفاته تعالى عين ذاته لا كما يقوله الاشاعرة
من اثبات تعدد ما في الوجود والازم تعدد القدماء الثمانية ولا كما يقوله المعتزلة من نفي مفهوماتها
راسا واثبات اثارها وجعل الذات نائبة منابها كما في اصل الوجود عند بعض تعالى عن التعطيل والتشبيه علوا كبيرا
نحو يعلمه الراسخون في العلم من الائمة الوسط الذين يحق لهم الغالي ولا يقربهم المقصر   علمه بجميع
الاشياء حقيقة واحدة ومع وحدته علم بكل شيء لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها اذ لو بقي
شيء لم يكن ذلك العلم علما به لم يكن هو حقيقة العلم بل كان علما بوجه وجهلا بوجه وحقيقة الشيء غير
ممتزجة بغيره والا فلم يخرج جميعه من القوة الى الفعل وقد مر ان علمه يرجع الى وجوده فكما ان وجوده تعالى
لا يشوبه عدم شيء من الاشياء فكذلك علمه بذاته الذي هو حضور ذاته لا يشوبه غيبة شيء من الاشياء
لان ذاته مشيئ الاشياء ومحقق الحقائق فذاته احق بالاشياء من الاشياء بانفسها اذ الشيء مع نفسه
بالامكان ومع مشيئه ومحققه بالوجوب ووجوب الشيء اكد من امكانه ومن استصعب عليه ان يكون علمه
مع وحدته علما بكل شيء فذلك لظنه ان وحدته عددية وانه واحد بالعدد وقد سبق انه ليس كذلك
بل هو واحد بالحقيقة وكذا سائر صفاته ولا شيء غير حقيقة الحق واحد بالحقيقة بل الاشياء الممكنة
لها وحدات اخرى غير هذه الوحدة كالشخصية والنوعية والجنسية وما يجري مجراها وهذه من عوارض
الماهية في عند الله تعالى اي الحقائق المتاصلة التي نسبة الاشياء عنها منزلة الاشباح
والاظلال فما عند الله من الاشياء احق بالاشياء مما عند انفسها   علمه بالكتاب ليس صورا
مرتسمة في ذاته كما اشتهر من معلم الفلاسفة والمشائين ومتبعهم ابو نصر وابو علي وغيرهما
ولا كما ذهب اليه الرواقيون وتبعهم الشيخ المقتول والعلامة الطوسي والمتأخرون من كون
علمه بالكتاب عين ذوات الممكنات الخارجية لان علمه قديم والممكنات كلها حوادث ولا ما ذهب اليه

المعتزلة لبطلان شيئية المعدومات ولا ما توهمه الاشاعرة من ان العلم قديم ولم يتعلق الممكن الا وقت
حدوثها ولا ايضا كما نسب الى افلاطون من ان علمه تعالى ذوات قائمة بانفسها وصورة مفارقة عنده
تعالى عن المواد ولا الذي اليه فخر [illegible] من استفاده تعالى المعقولات كما فهمه الجمهور في الاتحاد
ولا الذي يجيء ترجمته لبعض المتاخرين ولم يمكنهم تحصيله من العلم الاجمالي [illegible] اشرفنا وقررناه
على وجه جميل مشروح في كتبنا المبسوطة ثم ما تشاكس استخافه قول من زعم ان هذه الصور الادية
مع افتقارها في المواد وامتزاجها بالاعدام والاعشية والظلمات اللازمة للامكنة والازمنة
والاوضاع صور علمية حاضرة عنده تعالى حضورا علميا والبرهان قائم على ان هذا النحو في الوجود
المادي وجود ظلماني محتجب بنفسه عن نفسه وهو بحسب هذا النحو وحضوره لذاته عين غيبته ذاته
وجمعيته عين افتراقه ووحدته عين كثرته واتصاله عين قبول انفصاله [illegible] ايها الرجل العلمي اذا
كان هذا الوجود بما هو هذا الوجود معلوما بالذات للمبدأ [illegible] هذا عنده صورته المعقولة في الادة
الوصيفة التي لا يناها الحسي فضلا عن الخيال وما فوقه الا بصورة اخرى فادراكه تعالى اي حساس لها
او يخيل له سبحانه اجل من الخيال او التعقل فكيف يكون المعقول بما هو معقول بالفعل صورة مادية قابلة
للقسمة المقدارية وراثة الوضعية والوجود العقلي نحو من الوجود حتى افضل من الوجود الوضعي
[illegible] ان يكون التعقل تجسما والتجسم تعقلا ولا تقنع الى قول من يقال هذه المكونات الجسمانية وان كانت
في حدود انفسها جسمانية متغيرة لكنها بالاضافة الى ما فوقها من المبدأ الاول وعالم ملكوته
معقولات ثابتة غير متغيرة وذلك لان نحو وجود الشيء في نفسه لا يتبدل بعروض الاضافة وكون الشيء
مادية عبارة عن خصوصية وجوده ومادية الشيء وتجرده عنها ليستا صفتين خارجتين عن ذات الشيء
كان جوهره ووجوده نحوا شيئا واحدا وكذا عرضيته العرض ووجوده كما ان وجودا واحدا لا يكون اكثر
جوهرا وعرضا باعتبارين كذلك لا يكون مجردا وماديا باعتبارين نعم لو قيل هذه الصورة المادية حاضرة عنده
تعالى بصورها المفارقة بالذات وبتبعيتها اي انها معلومة بالعرض لكان له وجه وقد مر ان عند الله اي الحقائق
المتاصلة من الاشياء ونسبتها الى ما عند الله تعالى كنسبة الكل الى الاصل
الكلام ليس كما قاله الاشاعرة صفة نفسية ومعاني قائمة بذاته تعالى سموها الكلام النفسي
لانه غير معقول والا لكان علمه كلاما وليس ايضا عبارة عن مجرد خلق الاصوات والحروف الدالة على المعاني
والا لكان كل كلام كلام الله تعالى ولا يفيده التقييد بكونه على قصد اعلام الغير من قبل الله تعالى
او على قصد الالقاء من قبله اذ الكل من عنده ولو اريد بلا واسطة فهو غير جائز ايضا والا لم يكن [illegible]

وحروفا

عبارة عن

وحروفا بل هو نفث كلمات تامات وانزال آيات محكمات واخر متشابهات في كسوة الفاظ
وعبارات والكلام قرآن وفرقان باعتبارين وهو غير الكتاب لانه من عالم الخلق وما كنت تتلوا
من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون والكلام من عالم الامر ومنزله القلوب
والصدور لقوله تعالى نزل به الروح الامين على قلبك باذن الله وقوله تعالى بل هو آيات بينات
في صدور الذين اوتوا العلم وما يعقلها الا العالمون والكتاب يدركه كل احد وكتبنا فيها من كل شيء موعظة
والكلام لا يمسه الا المطهرون من اوساخ عالم البشرية والقرآن كان من خلق النبي دون الكتاب والفرق
بينهما كالفرق بين الادم والعيسى ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون فادم
كتاب الله المكتوب بيدي قدرته   وانه الكتاب المبين الذي بآيته يظهر الظهر وعيسى [illegible]
وكلمة القاها الى مريم وروح منه والمخلوق باليدين في باب التشريف ليس كالوجود بحرف كن ومن ذهل عن
ذلك فقد اخطأ   المتكلم من قام به الكلام والكاتب من اوجد الكلام بل الكتاب
والكل منهما مراتب فكل كتاب كلام من وجه وكل كلام كتاب من وجه آخر وكل متكلم كاتب بوجه وكل كاتب
متكلم ايضا بوجه مثال ذلك في اثر الانسان اذا تكلم بكلام في المعهود فقد صدر عن نفسه في
الواح صدره ومنازل اصواته ومخارج حروفه صور واشكال حرفية وصوتية كالاحرف فنفسه
من وجد الكلام فيكون كاتبا فعلم قدرته في لوح نفسه بقلم القلم ثم في منازل اصواته ورشحه من قام به الكلام
فيكون متكلما فاجعل ذلك مقياسا للموارد   وكن من الفصحاء المصلحين ولا تكن من المخاصمين   كل معقول
الوجود فهو عاقل ايضا بل صورة ادراكية سواء كانت معقولة او محسوسة فهو متحدة الوجود مع مدركها والبرهان
الفائض من عند الله وهو ان كل صورة ادراكية لها ضرب من التجرد عن المادة ولتكن حسية مثلا فوجودها في نفسه
وكونها محسوسة شيء واحد لا تغاير فيها اصلا ولا يمكن ان يفرض لتلك الصورة المخصوصة نحو من الوجود لم تكن بحسبه
محسوسة لان وجودها وجود ادراكي لا كوجود الاستهواء والارض وغيرهما في الخارج فان وجودها ليس الا وجودا ادراكيا
ولا نعني بالمحسوس او المعقول الا بالعرض ونعبه صورة ادراكية مطابقة لها فاذا كان الادراك [illegible] الصورة
المحسوسة التي وجودها في نفسه محسوسيتها لا يمكن ان يكون وجودها وجودا مباينا لوجود الجوهر الحاس لها يكون لها
وجود للجوهر الحاس وجودا اخر وقد تحقق الاضافة الحاسية والمحسوسية كالاب والابن اللذين لهما ذاتان وجود كل منهما
غير عارض للاضافة وقد يعقلان الامن جهة الابوة والبنوة لان ذلك ممتنع مثله فيما نحن فيه لان الصورة
ليست في مقصورا ان يكون لها وجود لا تكون هي بحسبه محسوسة فيكون ذاتها بذاتها غير محسوسة ويعرض لها
لها الجوهر الحاسي صارت محسوسة كما ان الانسان الذي يحصل وجود ذاته بذاته ابا وكون ابا بالعرض حال الاضافة

معقولية وجود ذاته بل ذات الصورة الحسية بذاتها محسوسية فاذا كانت النفس وجودها محسوسية الذات سواء وجدها في العالم جوهر حساس حياتي الا ان الحق انه لو قطع النظر عن غيرها او فرض ان ليس في العالم جوهر حساس [illegible]
كانت هي بنفسها كذلك بحالها وفي ذلك الفرض محسوسية الذات فيكون ذاتها محسوسة لذاتها فيكون ذاتها بذاتها
حسا وحاسة ومحسوسة لا ان احد المتضايفين بما هو مضاف لا ينفك عن صاحبه في الوجود ولا مرتبة من مراتب ذلك الوجود
وعلى هذا القياس الحكم في الصورة المتخيلة والمعقولة في كونها عين المتخيل والعاقل وقول بعض المتقدمين من الحكماء
باتحاد العاقل والمعقول لعله رام بذلك هذا المعنى فتراهم ومن تبعهم على مذهبهم طعن فيه من الاتحاد بين العاقل والمعقول
وهم اكثر المتاخرين فلم يدرك غوره ولم ينل طوره ولم يصل الى مستنده والذي اقيم البرهان على نفيه من الاتحاد
بين امرين هو ان يكون هناك امران موجودان بالفعل متعددين ثم صار موجودا واحدا وهذا مما لا شبهة
في استحالته واما صيرورة ذات واحدة بحيث تستكمل وتقوى في ذاتها وتشتد طورها الى ان يصير بذاتها
مصداقا لامر لم يكن مصداقا له من قبل وينشا منها بقاء فذلك غير مستحيل الشدة دائرة وجودها وليس
اتحاد النفس بالعقل الفعال الا صيرورتها في ذاتها عقلا فعالا للصور والعقل ليس يكون تكثرها بالعدد بل له
وحدة اخرى جمعية لا كوحدة عددية يكون شخص من اشخاص نوع واحد العموم فالعقل الفعال مع كونه [illegible]
لهذه النفوس المتعلقة بالابدان فهو ايضا غاية كمالية مترتبة وصورة عقلية لها محيطة بها وهذه النفوس
كانها دقائق منشعبة عنه الى الابدان ثم راجعة اليه عند استكمالها وتجردها وتحقيق هذا المبحث يستدعي كلاما
مبسوطا لا يسعه هذه الرسالة قال الله تبارك وتعالى وعلم آدم الاسماء كلها ثم
الآية وقال ما تكلم الاسماء مخزونة دعوه بها الآية اعلم ان آدم الاسماء الكلية عالم العقل والنفس [illegible]
فيه جميع الحقائق المتاصلة وهي مفاتيح الغيب مناط علمه تعالى التفصيلي بجميع الموجودات لقوله تعالى وعنده
مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو اذ ما من شيء الا هو ويوجد في اسمائه في الموجود وجميعها لوجود ذاته
على نحو اشرف فلا على الواجبة بوجوب ذاته كما ان ماهية الممكن موجود بوجود ذلك الممكن مجعولة بجعل الوجود
بالعرض لان الواجب لذاته لا ماهية له لانه محض حقيقة الوجود بلا شوب ماهيته لم يكن [illegible]
موجود وهذا من الحكمة المنصوص المشهورة بها على غير اهلها المحتجب بها الكلام استنادا الكشف والعرفان
وهذه الاسماء ليست الفاظا وحروفا مسموعة وهذه المسموعات اللفظية هي اسماء الاسماء
والمعتنون بهذا العلم حققوا وقد دونوا اسامي كثيرة فيه على النظم الحكمي على ترتيب الحكمة الرسمية المبني
على مبادي موضوعات واقسام اصلية وفرعية ومطالب وغايات لانقسام اسمائه الى اعلام واجوهر
واعراض واعراضها الى مقولات تسعة من كم وكيف واين ووضع ومتى واضافة وجدة وفعل وانفعال

على ان الجميع

على ان الجميع بسايط عقلية موجودة بوجود واحد واجب الوجود بذاته وهذا من عجايب اسرار عظمته [illegible]
كما انه فاعل اما بالطبع او بالقسر او بالجبر او بالقصد او بالرضا او بالعناية او
بالتجلي والثلاثة الاول لا رادية البتة واما الثلاثة فيحتمل الامرين وصانع العالم فاعل بالطبع عند الدهرية
والطبيعية وبالقصد المختار عنه عند الاكثرين منهم وبالرضا عند الاشراقيين وبالعناية عند المشائين و
بالتجلي عند الصوفيين والكل وجه وتوليها فاستبقوا الخيرات في حدوث العالم
العالم كله حادث لما اي اذ لا شيء فيه مسبوق الوجود بعدم زماني متجدد المعنى ان لا هوية من الهويات ولا
تشخص من الاشخاص فلكيا كان او عنصريا بسيطا كان او مركبا جوهرا كان او عرضا الا وقد سبق عدمه
وجوده ووجوده عدمه سبقا زمانيا وبالجملة كل جسم وجسماني متعلق الوجود بالمادة بوجه من الوجوه
فهو متجدد الهوية غير ثابت الوجود والشخصية برهان لاح لنا من عند الله تعالى لاجل التدبر في بعض آيات
كتابه العزيز مثل قوله تعالى بل هم في لبس من خلق جديد وقوله تعالى وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر
السحاب وغير ذلك من الآيات المشيرة الى تجدد هذا العالم وذثوره الدالة على زوال الدنيا وانقضائها
كقوله تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وقوله تعالى والسموات مطويات
بيمينه وقوله تعالى وان يشا يذهبكم ويات بخلق جديد وقوله جل وعلا انا نحن نرث الارض ومن عليها
والينا يرجعون وهذا البرهان ماخوذ من اثبات تجدد الطبيعة التي هي صورة جوهرية سارية
في الجسم وهي مبدء قريب لحركته وسكونه وما من جسم الا وفيه هذا الجوهر الصوري الساري في
جميع اجزائه وهو قريب سيلانه سواء كان ذو ميل بالفعل او بالقوة مستديرا او مستقيما الى المركز او
ابتداء التحول والتبدل والسيلان بحسب جوهر ذاته وحركته الذاتية الوجودية اصل جميع الحركات في
الاعراض الانية والكمية والوضعية والاستحالات الكمية والكيفية وبها يرتبط الحادث بالقديم لا
بغيرها من الحركات العرضية لان تلك الطبيعة هويتها هوية التجدد والانقضاء والحدوث والفوت
والانصرام ولا سبب لحدوثها وتجددها لان الذاتي غير معلل بعلة غير علة الذات والجاعل اذا جعلها
ذاتها المتجددة واثار تجددها فليس يحتاج جاعل وتاثير مؤثر على حدة هذا يعنيه مثل ما قالته الفلاسفة في باب [illegible]
ان هويته لذاته منقضية بذاته لكنا نقول الزمان مقدار التجدد والتبدل والحركة معناها تجدد حال الشيء [illegible]
من القوة الى الفعل تدريجا وهو امر نسبي عقلي متصيدي انتزاعي لانها نفس التجدد والخروج منها اليه والفرق
بين الوجود بمعنى الانتزاعي الذي هو من المعقولات الذهنية ومعنى الوجود بمعنى ما به يوجد الشيء ويطرد العدم
وما به الخروج من القوة الى الفعل وهو الفرد الذي يحكي من المقولة كما قاله جاز ان يكون كيفا او غيره من الاعراض

مجاز ان يكون جوهرا صوريا ماديا متجدد الوجود تدريجي الهوية والماهية وبرهان كون الطبيعة الجسمانية
جوهرا سيالا الوجود متجدد الذات والهوية مذكور في الاسفار الاربعة وفي رسالة على حدة على وجه مفصل مشروح
ونقلنا اتفاق الفلاسفة الاقدمين في هذا الباب من دثور العالم وزواله وتجدد كل من الهيولى والصورة
وان كل شخص من الاشخاص فلكية كانت او عنصرية حادثة زمانية واما الكلي الطبيعي فليس عندنا موجودا
بالذات خلافا للمشهور من راي الحكماء وبالعرض خلافا لجمهور المتكلمين فالكلي الطبيعي يعني الماهية بلا شرط ليس
بقديم ولا حادث وحدوثه تابع لحدوث افراده وكذا قدمه لقدمها اذ ليس في حد ذاته واجدا لحيثية
تحصل الوجود فلا دوام له في ذاته واذا كانت الافراد كلها حادثة فلا دوام له بالذات ولا بالعرض الا في علم
الله تعالى واما النفوس فهي لنفوس فوجوداتها ايضا متبدلة عادة او حكمها حكم سائر المنطبعات في المواد
لكون وجودها تعلقيا والوجود التعلقي يتبدل بتبدل ما يتعلق به من الاجسام والنفس ما دامت نفسا متحدة
بالبدن بجهتها الاسفل وجهتها النفسية وهي الطبيعة ولها بالقوة جهة عقلية وجهة عالية اذا خرجت بجهتها
من القوة الى الفعل يصير عقلا محضا هو صورة نوعها واما المفارقات المحضة والصورة المجردة ففيها كلام
آخر يعرفه الموحدون المكاشفون من ان لا وجود لها بانفسها وذواتها مطموسة منغمسة في بحر الاحدية
وصورة ما في علم الله حجب الالهية وسرادقات عظمته ولو لم يكن هذه الحجب النورية لاحرقت سبحات وجهه كل
ما في السموات والارض كما ورد في الحديث فهي سبحات وشئون الهية ومراتب نورية ليست من افراد
العالم ولا من جملة ما سوى لانها صورة في الالهي والعالم الربوبي وتلك الصور هم المهيمون الذين لم ينظروا الى
ذواتهم فقط لفنائهم عن ذواتهم والذكات مثل ايتانهم مع كونهم اشعة وانوار عقلية للنور الاقدس [illegible]
وليست هذه الرسالة مما شرع فيه بيان هذا المطلب الغامض الشريف والمقصود هنا الاشارة الى حدوث الاجسام
وصورها وقواها واما العقل فلم يثبت وجوده عندنا والمتكلمون انكروه فلا حاجة الى ان نتكلم في كونه حادثا
الفاعل المباشر للتحريك في جميع اقسام الحركة ليس الا الطبيعة وهي مبدا لكل حركة بالذات
سواء كان باستخدام النفس اياها كما في الحركة الارادية او بقسر قاسر كما في القسرية كحركة الحجر الى فوق
او لغيرها كما في المسماة بالطبيعية فالحركة بمنزلة شخص روحها الطبيعة والذي استشكله بعضهم
موافقا لاستاده في النفسية من انه كيف استخدمت الطبيعة لحركة الاعضاء خلاف ميلها بالوجه
ذاتها طاعة للنفس ولو صح ذلك يوجب ان لا يحصل اعياء عند تكليف النفس اياها خلاف مقتضاها
ولا رعشة عند تجاذب مقتضى النفس ومقتضى الطبيعة انما يحل اشكاله بان الطبيعة بما تسخرة
طوعا التي هي قوة من قواها تستخدمها والفعل بتوسطها انما يحل البدن غير الطبيعة الموجودة في عناصر البدن

واعضائه

واعضائه بالعدد بل تلك مرتبة من مقامات النفس التي ينبغي في البدن بعد انقطاع علاقة النفس عنه كما ذكرنا في
نفع الاعياء والرعشة والمرض والفساد وغير ذلك بسبب تعاقص الثانية عن طاعة النفس من الاولى فالنفس
طبيعتان مقهورتان احديها منشعبة عن ذاتها والثانية لعنصر البدن يستخدم احديهما طوعا والثانية كرها
فعلى هذا ينظر صحة كلام الفيلسوف الاول ان حركة الفلك طبيعية وان نفسه منطبعة
والذي ظهر لنا بالبرهان الكاشف النيران ذات الفلك وطبيعته وذات حيوانية شيء واحد بالوجود والتشخص
متفاوت في النشات الثلث وليس للفلك نفس مجردة بل النفس حيوانية خيالية وحركته لصورة عقلية تشبهه
بها متصلة به كما تتصل الشعاع بالنور كان طبيعة الفلك متصلة بنفسه الحيوانية كاتصال الظل بالشخص كما ان طبيعة
الفلك ونفسه الحيوانية بقوتها العلية وشرفها لكن التجدد بها وسيلانها وله كلمة باقية عند الله تعالى
في علمه لقوله تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق ونفس الفلك منطبعة عند هذا الفيلسوف والعقل مجرد
فقط عند صاحب الشفاء وتلامذته وعند بعض الآخر الفلك ذو نفسين احديهما منطبعة يدرك الجزئيات والاخرى
مجردة يدرك العقل وتشبه في التحريك الوضعي حركة غير متناهية والقوى المثل عنده بل النفس واحدة بسيطة
حيوانية متصورة الاوضاع المتخيلة تصورا بعد تصور على الاستمرار التجددي اذا علمت ان
الكل فلك محركا قريبا زائلا ومحركا مفارقا هو الغاية في الحركة وان مباشر التحريك لهما هي امر متجدد الهوية
سيال الذات ظهر لك ان الدنيا دار فناء ودار زوال والآخرة دار قرار وان هذه الدار وما فيها منقلبة
الى دار الآخرة وان السموات مطويات والكواكب ساقطة وحركاتها واقفة وانوارها مطموسة فاذا
قامت القيمة كورت الشمس وانكدرت النجوم ووقف الفلك عن الدوار والكواكب عن السيار وذلك لا محالة
كائن لا ريب فيه ولكن علم الساعة عند الله في علم المعاد وفيه اشراقات في معرفة
النفس وفيه قواعد اعلم ان معرفة النفس من العلوم الغامضة التي ذهلت عنها الفلاسفة
ذهولا شديدا مع طول بحثهم وقوة فكرهم وكثرة خوضهم فيها فضلا عن غيرهم من المجادلين اذ لا يستفاد هذا
العلم الا بالاقتباس من مشكاة النبوة والتتبع لانوار الوحي والرسالة ومصابيح الكتاب والسنة الواردة
في طريق ائمتنا اصحاب الهداية والعصمة عن جدهم خاتم الانبياء عليه وآله افضل صلوة المصلين وعلى ساير
الانبياء والمرسلين ان للنفس الانسانية مقامات ودرجات كثيرة من اول تكونها
الى غايتها ولها نشات ذاتية واطوار وجودية وهي في اول النشاة التعلقية جوهر جسماني ثم يتدرج
شيئا فشيئا في الاشتداد ويتطور في اطوار الخلقة الى ان تقوم بذاتها وينفصل عن هذه الدار
الى دار الآخرة ويرجع الى ربها فهي جسمانية الحدوث روحانية البقاء واول ما تتكون من نشاتها قوة

جسمية ثم صور طبيعية ثم نفس حساسة على مراتبها ثم متفكرة ذاكرة ثم ناطقة ثم يحصل لها العقل النظري بعد العملي على درجاته من حد العقل بالقوة الى حد العقل بالفعل والعقل الفعال وهو الروح الامري المضاف الى الله تعالى في قوله تعالى قل الروح من امر ربي وهو كائن في قدر قليل من افراد البشر ولابد في حصوله من جذبة ربانية لا يكفي فيه العمل والكسب كما ورد جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين منه كما قال سبحانه وتعالى ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين ثم انكم بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم القيمة تبعثون وكما قال الله تعالى يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة الى قوله تعالى وذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وامثال هذه الآيات الدالة على ثبوت النشأة الآخرة للانسان من جهة تقلبه في الاطوار وحركاتها الجوهرية الاستكمالية وتوجهه الطبيعي الى الغايات الذاتية الموجوجبة للقاء الله تعالى في دار الآخرة كثيرة وافرة كما لا يخفى لمن تفحص وتتبع مع التدبر والتبصر منه اول ما يصدر ما ينشأ من روائح عالم الغيب ونسيم الملكوت في زوايا الروح من القوة النفسانية قوة اللمس وهي تعم الحيوانات وتسري في الاعضاء من جهة الروح البخاري وتدرك بها صورا وهي الكيفيات الاربع وما يجري مجراها ثم قوة الذوق للادراك صور المطعومات التسعة وما تركب منها ثم الشم المدرك لصور الروائح وهي الطف من الاولين والطف الخمس واشرفها قوتا السمع والبصر وقوة البصر للمبصرات بالفعل اشبه منها بالقابل فالسمع بالعكس بالقياس الى المسموعات ومدركاتها الخمس كما اشرنا في اللمس مثل لوازم حقيقية موجودة في عالم آخر لا الكيفيات المسماة بالمحسوسات الا بالعرض فهي من جنس الكيفيات النفسانية وان سلمت فتحقق فهذه القوى ليست قائمة بالاعضاء بل الاعضاء تقوم بامرها لان البرهان ناهض على ان الحاس الشيء الذي وجوده في نفسه هو وجوده لغيره لا يمكن ان يكون وجوده في عالم ووجود الحاس في عالم آخر فالحاس والحس في عالم واحد والمدرك والمدرك من نحو واحد فالحرارة الملموسة بالذات مثلا ليست التي وجدت في الجسم الخارجي وفي العضو اللامس الا التي في العضو الملحق انما تستحيل اللامس الى صورة اخرى فانيه عن هذا العالم حاصلة في نشأة النفس ندركها بالقوة الحسية وكذا الحال في سائر المحسوسات وهو فوقها وجدت للنفس في ذاتها سمع وبصر وشم وذوق ولمس غير هذه المشوقة وقد تتعطل هذه لمرض او نوم او اغماء او زمانة او موت وتلك ليس غير منعزلة عن فعلها وهذه الظواهر حجبة وغشاوة عليها

وهي اصل الاشراقات وفيه ستر الابصار ليس بخروج الشعاع من البصر كما ذهب اليه الرياضيون ولا بالانطباع شبح المرئي في العضو الجليدي كما ذهب اليه الطبيعيون لفساد كل واحد منهما لوجوه عديدة مذكورة في الكتب ولا الاضافة بين النفس والصور الخارجية القائمة بالمادة كما ذهب اليه الاشراقيون حسبما هو المشهور واستحسنه جمع من المتاخرين كابي نصر الفارابي وشهاب الدين المقتول لانه باطل من وجوه ذكرنا في حواشينا على حكمة الاشراق منها ان البرهان قائم على ان ما في المواد الخارجية ليس مما يتعلق به ادراك بالذات ولا من شأنه الادراكي والوجود الشعوري ومنها ان تلك الاضافة غير صحيحة والنسبة بين ما لا وضع له وبين ذوات الاوضاع المادية ممتنعة الا بواسطة ما له وضع وعلى تقدير صحتها بالواسطة لم يكن اضافة علمية اشراقية بل وضعية مادية اذ جميع افاعيل القوى المادية وانفعالها لانها مشاركة الوضع بل الحق في الابصار كما ان الله قد الهمنا الالهام ان النفس تنشأ منها بعد حصول هذه الشرائط المخصوصة باذن الله صور معلقة قائمة بها حاضرة عندها متمثلة في عالمها لا في هذا العالم والناس في غفلة عن هذا ويزعمون ان هذه الصور المنغمرة في المواد مما يتعلق به الادراك والذي حصلناه من كيفية الابصار هو الحري باسم الاضافة الاشراقية لان المضاف اليه كالمضاف موجود بوجود نوري بالذات وقد علمت ايضا الصور الادراكية كلها موجودة في عالم آخر ان في هذا البلاغ لقوم عابدين ان القوة الخيالية للانسان جوهر مجرد عن هذا العالم اعني عالم الاكوان الطبيعية والمواد المستحيلة والحركات وعليه براهين قطعية اوردتها في الاسفار الاربعة وهي ليست مجردة عن الكونين والا لكانت عقلا معقولا بل وجودها في عالم آخر بحيز وحدود هذا العالم في كونه مشتملا على افلاك وعناصر وانواع من الحيوانات والنباتات وغير ذلك لكنها تخالف فالعالم هذا العالم وجميع ما يدركه الانسان ويشاهده بقوة الحس الباطني ليست حالة في جرم الدماغ ولا في قوة حالة في تجويفه ولا هي موجودة في اجرام الافلاك ولا في عالم منفصل عن النفس كما زعمه اتباع الاشراقيين بل هي قائمة بالنفس لا قيام الحال بالمحل بل كقيام الفعل بالفاعل وتلك الصور الحاضرة في عالم النفس تتفاوت في الظهور والخفاء والشدة والضعف كلما كانت النفس اشد قوة واقوى جوهرا واكثر رجوعا الى ذواتها واقل التفاتا الى الاشتغال بهذا البدن واستعمال القوى المتحركات كانت الصورة المتمثلة عندها اتم ظهورا واقوى وجودا وهذه الصور اذا قويت واشتدت كانت النسبة بينهما وبين موجودات هذا العالم في تاكد الوجود والتحقق وترتب الاثر وليست كما ظن الجمهور انها اشباح مثالية لا يترتب عليها الآثار الوجودية كما في المنامات فانها لان ذلك بسبب اشتغال النفس بالبدن عند النوم ايضا وتمام ظهور تلك الصور قوة وجودها انما يكون بعد الموت الذي تراها النفس

بعد الموت يكون هذه الصور التي يراها في هذا العالم كالاحلام بالنسبة اليها ولذلك قال امير المؤمنين عليه السلام الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وصار الغيب شهادة والعلم عيانا وفيه ستر المعاد وحشر الاجساد نفسية النفس ليست اضافة عارضة لوجودها كما زعم الجمهور من الحكماء من ان نسبتها الى البدن كنسبة الملك في المدينة والربان في السفينة بل نفسية النفس انما هي على نحو وجودها لا كاضافة الملك والربان وغيرهما فانها ذات مخصوصة يعرضها اضافة الى غيرها بعد وجود الذات اذ لا يتصور للنفس مدام كونها نفسا وجود لم يكن بحسبه متعلقة بالبدن مستعملة لقواه الا ان تكامل في وجودها وتشتد في تجوهرها حتى تستقل بذاتها وتستغني من التعلق بالبدن الطبيعي فتنقلب الى اهله مسرورا وسبيل ما ذاك طلب ان في هذا البلاغ لقوم عابدين للنفس الآدمية كينونة سابقة على البدن من غير لزوم التناسخ ولا استيجاب قدم النفس كما اشتهر من افلاطون ولا تعدد افراد نوع واحد وامتيازها من غير مادة واستعداد ولا صيرورته النفس منقسمة بعد وحدتها كالمقادير المتصلة ولا تعطيلها قبل الابدان بل كما بينا لها واوضحنا سبيله في حواشي كتاب حكمة الاشراق بالاتم اشرنا اليه والى الاشارة الى قوله تعالى واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى وقوله صلى الله عليه وآله الارواح جنود مجندة الحديث وعن ابي عبد الله عليه السلام ان الله خلقنا من نور عظمته وجلاله ثم صور من طينة مكنونة تحت العرش فاسكن ذلك النور فيه فكنا نحن بشرا نورانيين وخلق ارواح شيعتنا من طينتنا وروى محمد بن بابويه في كتاب التوحيد مسندا الى ابي عبد الله عليه السلام انه قال ان الله عز وجل خلق المؤمنين من طينة الجنان واجرى صورهم من ريح الجنان وعن ابي عبد الله عليه السلام المؤمن اخ المؤمن لان ارواحهم من روح الله عز وجل وان روح المؤمن اشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها والروايات في هذا الباب من طريقة اصحابنا لا تحصى كثرة حتى ان كينونة الارواح قبل الاجساد كانها كانت من ضروريات مذهب الامامية ان في باطن هذا الانسان المخلوق من العناصر والاركان انسانا نفسانيا وحيوانا برزخيا لجميع اعضائه وحواسه وقواه وهو موجود الآن حيوانيته ليست كحيوة هذا البدن عرضية واردة عليه من خارج بل له حيوة ذاتية وهذا الانسان النفساني جوهر متوسط في الوجود بين الانسان العقلي جوهر في الوجود بين الانسان العقلي والانسان الطبيعي وهذا شبيه بما ذهب معلم الفلاسفة في كتاب معرفة الربوبية ان في الانسان الجسماني الانسان النفساني والانسان العقلي وليس انه هو لكن اعني به انه متصل بها وانه ضمن لها وذلك انه يفعل بعض افاعيل الانسان العقلي وبعض افاعيل الانسان النفساني وذلك لان في الانسان الجسماني كلمتا الكلمتين اعني النفسانية والعقلية الا انها

فيه قليلة ضعيفة نزرة لانه قسم الفلسفة وقال في موضع آخر منه ان هذا الانسان هو صنم للانسان الاول الحق وقال ايضا ان قوى هذا الانسان وحياته وحركاته ضعيفة ومنه الانسان الاول قوية جدا لانه هو اقوى واظهر من حواس هذا الانسان الاول قوية جدا ظاهرة لان هذه انما هي اقسام لتلك كما ظنا مرارا انتهى اعلم ان مذهب هذا العظيم اثبات الانسان العقلي والفرس العقلي والحيوانات العقلية وانها العقلية والارض العقلي والنار العقلي تحت الاكية والسموات العلى العقلية وساير الصور المفارقة الالهية والطبائع النوعية الموجودة في علم الله تعالى وعالم قضائه وهي كمالاته الباقية عند الله لا بقاء الله لانها ليست مستقلة الوجود كلها من شئون الذات وجهات الربوبية وهو بعينه مذهب استاديه افلاطون وسقراط وهو باب الصور وصاحب اسهاقاته لم يتيسر له تحصيل هذا المطلب ولكونه مشهورا بقى القول بوجودها وتقدح في شأن افلاطون وسقراط وهما عظيمان وكانه لم ينظر الى كتاب اثولوجيا اوكانه نسبه الى ارسطاطاليس ميل الى افلاطون وبالجملة ان هذه المسألة من احد مغامض الحكمة التي من ادركها فقد اوتي خيرا كثيرا ولم يتيسر لاحد من الفلاسفة بعد عصر اساطين الاولين تحقيقها وتهذيبها عن المطاعن والشكوك الا لبعض من هذا الائمة المرحومة جعل الله ومستكا له على فضله وكرمه افراد البشر مشتركة النوع ههنا واقعة تحت حد واحد نوعي مركب من جنس قريب وفصل قريب ماخوذ من جهة بدنية وصورة نفسانية ولكن النفوس الانسانية بعد ان تم في النوع في بداية الامر سيصير بحسب النشأة الاخرة ثانية مختلفة الذوات كثيرة الانواع واقعة تحت اجناس اربعة لانها في اول كونها بالفعل صورة كمالية لمادة محسوسة وماده روحانية من شأنها ان تقبل صورة عقلية تتحد بها ويخرج بسببها من القوة الى الفعل وصورة وهمية شيطانية تنشأ صورة حيوانية بهيمية او سبعية تحشر اليها ولقوم بها في البعث في نشأة اخرى الا في هذه النشأة والا لكان تناسخا محشرا والتناسخ ممتنع والمحشر حق واقع فالانسان في هذا العالم بين ان يكون ملكا او شيطانا او بهيمة او سبعا وسيصير ملكا ان غلب عليه العلم والتقوى وشيطانا ربما ان غلب عليه المكر والحيلة والجهل المركب او بهيمة ان غلب عليه آثار الشهوة او سبعا ان غلب عليه آثار الغضب والتهجم فان الكلب الكلب صورة حيوانية لا مادية المخصوصة والخنزير خنزير بصورته لا بمادته وكذا ساير الحيوانات التي بعضها تحت صفات النفس الشهوية على اختلافها كالبقر والحمير والشاة والفارة والهرة والطاوس والديك وغيرها وبعضها فوق تحت صفات الغضبية كالاسد والذئب والنمر والحية والعقرب والعقاب والبازي وغير ذلك فيجب بالغلبة على الانسان من الاخلاق والملكات

يقوم يوم القيمة بصورة مناسبة لها فيصير انواعا كثيرة في الآخرة كما نطق به الكتاب الالهي كقوله تعالى يوم يحشر
اعداء الله الى النار فهم يوزعون وقوله تعالى يومئذ يتفرقون وعلى ما ذكرنا يحمل آيات النسخ
كقوله تعالى ما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم وآيات اخرى كقوله
تعالى تشهد عليهم السنتهم وايديهم وارجلهم بما كانوا يعملون وقوله تعالى يا معشر الجن والانس
قد استكثرتم من الانس وقوله تعالى واذا الوحوش حشرت وقول الصادق عليه السلام يحشر الناس
على صورة اعمالهم وفي رواية على صور نياتهم وفي رواية يحشر بعض الناس على صورة يحسن عندها
القردة والخنازير والى هذا يؤول كلام افلاطون وفيثاغورس وغيرهما من الاولين الذين كانت
كلماتهم مرموزة وحكمتهم مقتبسة من مشكاة الانبياء وهم والذي تذكره في كتب الحكمة الرسمية ان شيئا
واحدا لا يكون صورة لشيء او مادة لشيء آخر انما هو بحسب ذات واحدة وفيما لا تعلق له اصلا بمادة
جسمانية فان النفس المتعلقة بالمادة من شانها ان تتصور بصورة بعد صورة وتتحد وايضا الصورة الجسمية
من كونها صورة لمادة جسمانية بالفعل فهي معقولة بالقوة ونحن قد اقمنا البرهان على ثبوت الحركة الجوهرية
في جميع الطبائع المادية والنفس الانسانية اسرع المكونات استحالة وانقلابا في الاطوار الطبيعية و
النفسية والعقلية وهي في اول فطرتها الكونية نهاية عالم المحسوسات وبداية عالم الروحانيات وهي
باب الله الاعظم التي يؤتى الى الملكوت الاعلى ومنها ايضا من الذي يسمى باب الجحيم معشوم وهي ساحل
بين الدنيا والآخرة لانها صورة كل قوة في هذا العالم ومادة كل صورة في عالم آخر فهي مجمع البحرين الجسمانيات
والروحانيات وكونها آخر المعاني الجسمانية دليل على كونها اول المعاني الروحانية فان نظرت الى جوهرها
في هذا العالم وجدتها مبدأ جميع القوى الجسمانية ومستخدم سائر الصور الحيوانية والنباتية وان نظرت
الى جوهرها في العالم العقلي وجدتها في بداية الفطرة قوة محضة لها لا صورة لها في ذلك العالم لكن من شانها
ان تخرج من باب العقل والمعقول من القوة الى الفعل ونسبتها الاولى الى صورة ذلك العالم كنسبة البذر
الى الثمرة والنطفة الى الحيوان وكان النطفة بالفعل حيوان بالقوة فكذا النفس بشر بالفعل عقل بالقوة
واليه اشارة في قوله تعالى قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي انما الهكم اله واحد فالمماثلة المذكورة بين
النفس النبي وسائر النفوس البشرية في هذه النشأة وما خرجت بالوحي الالهي من القوة الى العقل
صار نفسا ملائكية وخير البرية واقرب الى الله تعالى في كل جهة وارسل وملك لقوله تعالى لي مع الله وقت
لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل   اعلم ان النفوس الخارجة من القوة الى الفعل
في باب العقل والمعقول قليلة نادرة الوجود قليلة العدد جدا في افراد الناس والغالب في افراد النفوس
هي النفوس الناقصة التي لم تصر عقلا بالفعل ولكن لا يلزم من ذلك بطلان تلك النفوس بعد الموت

كما قلنه اسكندر

كما قلنه اسكندر الافرودسيس ويبتني ذلك الظن على ان العالم عالمان عالم الاجسام المادية وعالم العقول
وليس كذلك بل ان في الوجود عالما آخر حيوانيا محسوسات الذات لا كهذا العالم بهذه الحواس حقيقة
لا بهذه الحواس الظاهرة الداثرة وذلك العالم منقسم الى جنة محسوسة فيها نعيم مستلذ من الاكل
والشرب والنكاح والشهوة ووقاع وكلما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين والى جحيم محسوسة فيها عذاب الاشقياء
من جحيم وزقوم وحيات وعقارب لو لم يكن ذلك العالم لكان ما ذكره حقا لا مدفع له فلا يلزم تكذيب الشرائع
والكتب الالهية في اثبات البعث الجسماني وشيخ الفلاسفة ابو علي نقل ما ذهب اليه الاسكندر وما قدر على
رفعه في رسالة الحجج العشر وغيرها على انه قد مال اليه في رسالة اخرى في شرح ابي الحسن العامري عند القائل
بالنسخ والحق المنقول من امام الشائين على رواية اسكندر ان النفوس الناقصة الهيولانية منفسخة بعد الموت
وعلى رواية ثامسطيوس انها باقية وهذا مشكل على ظواهرهم لانها اذا كانت باقية لم يرسخ فيها رذيلة
نفسانية تتعذب بها ولا فضيلة عقلية تلتذ بها ولا ان تكون معطلة من الفعل فلا ان عناية الله واسعة
فلا بد ان يكون لها سعادة وضيعة من جنس ما يتصور من الاوليات كقول القائل الكل اعظم من الجزء
وما اشبهه ولذلك قيل النفوس الاطفال بين الجنة والنار وهذا ما قاله الشيخ وما ادري ما السعادة تكون
في ادراك المعقولات الاولية واما النفوس الساذجة الغير الفطرية التي لم تكتسب شوقا الى العلوم النظرية
فان الفلاسفة من آخرهم لم يكشفوا القول عن معادها ومعادهم في درجتها اذ ليست لها درجة الارتقاء
الى عالم القدس العقلي ولا يصح القول برجوعها الى ابدان الحيوانات لبطلان التناسخ ولا تعطيلها
رأسا لما علم من استحالة الفساد على غير المنطبعات فطائفة اضطروا الى القول بان النفوس العلوية
والزهاد وما يتعلق في الهواء بجرم مركب من بخار ودخان يكون موضوعا لتخيلاتهم لتحصيل الم سعادة
وهمية وكذلك لبعض الاشقياء فيه وطائفة اخرى زيفوا هذا القول في الجرم الروحاني وعبوده
في الجرم السماوي وصاحب الشفاء نقل هذا الرأي من العلماء ووصفه بانه ممتنع لا يجاذف في الكلام و   ممن
الظاهر انه عني به ابا نصر الفارابي ومستصوبه فما لا ينبغي ان يكون ما قال بعض العلماء ممن لا يجازف
في الكلام حقا وكذا صاحب التلويحات استحسن القول بالتعلق بالجرم السماوي الفلكي في السعداء واما
الاشقياء فقال انه ليس لهم قوة الارتقاء الى العالم السماء ذوات انفس فرية واجرام شريفة فلا
والقوة تحوجهم الى التخيل الجرمي وليس الممتنع ان يكون تحت فلك القمر وفوق كرة النار جرم كري غير
منخرق هو النوع بنفسه موضوع لتخيلاتهم من نيران وحيات تلسع وعقارب تلدغ وزقوم تشرب
اقوال هؤلاء الاذكياء ان هي من مسلك حقيقة العرفان ومنهج انوار القرآن بعيدة المرادي كما بيناه في شواهد

الربوبية من وجوه المفاسد العقلية اللازمة لها   في حقيقة المعاد وكيفية حشر الاجساد
واما معاد الارواح وثبوت السعادة الحقيقية للمقربين والشقاوة للاشقياء المردودين بارائها
فهو مما بيناه في كتاب المبسوط ولا خلاف معنى للفلاسفة وان كان التحقيق فيه فوق ما حصلوه وضبطوه
ونحن الآن في بيان حشر الابدان